

مبارزه طبقاتی

نشریه مارکسیستی کارگران و جوانان ایران

شماره هشتم - آذر ماه هزار و سیصد و نود

در این شماره «مبارزه طبقاتی» می‌خوانیم:

- جمهوری اسلامی و آرزوی

دیرینه‌ی حاکمیت «یکدست»

- جهان عرب: آیا اسلام‌گرایی

پیروز شده است؟

- درآمدی بر ماتریالیسم

دیالکتیک

- دولت یونان در آستانه‌ی سقوط:

نه به «وحدت ملی»، پیش به سوی

دولت کارگری

- کالیفرنیا: راه‌پیمایی ۳۰ هزار

نفری

«مبارزه طبقاتی» مثل همیشه مشتاق

شنیدن پیشنهادات و انتقادات شماست



mobareze.org

جمهوری اسلامی و آرزوی دیرینه‌ی حاکمیت «یکدست»

آرش عزیزی

"این دولت با دولت‌های گذشته تفاوت دارد و فرق اساسی در این است که تلاش نمی‌کند حاکمیت دوگانه درست کند." - خامنه‌ای در مورد دولت احمدی‌نژاد

از مهم‌ترین پیش‌شرایطی که به دولت‌های دیکتاتوری اجازه می‌دهد حکومت خود بر جامعه را تحمیل کنند و مردم را کنترل و سرکوب کنند، وجود نوعی یکدستی در هیئت حاکمه است. این «یکدستی» البته به معنای عدم وجود دار و دسته‌های مختلف و تضاد منافع آن‌ها نیست که به معنی نوعی ائتلاف است که باعث می‌شود دار و دسته‌های مختلف سرمایه‌داران و حکام نوعی نظام مشخص و تقسیم قدرت را بپذیرند و با سرکوب مشترک مخالفین، بقای نظامی را تضمین کنند که در آخر به نفع همه‌شان است. «قانون اساسی»های این نظام‌های دیکتاتوری هم چیزی نیست به جز آتش‌بس و معاهده‌ای بین این دار و دسته‌ها که برای مدتی معین دعوای بین خود را فرعی می‌کنند تا نظامی واحد بسازند (و البته این معاهده باید به نوعی مورد پذیرش بخش قابل توجهی از مردم هم باشد). جمهوری اسلامی بر پایه چنین «اتحادی» در بالا بود که موفق شد خود را با سرکوب و کشتار گسترده انقلابیون و مردم استوار کند و سال‌های سیاه دهه‌ی ۶۰ را پشت سر بگذارد.

اما به هم خوردن شرایطی که به این اتحاد دامن زده، یعنی تشتت در میان بالایی‌ها، خود یکی از پیش‌شرایط انقلاب است که لنین بر می‌شمرد. این اوضاع است که به بحران‌های سیاسی برای رژیم حاکم می‌انجامد.

جمهوری اسلامی از آغاز تولد خونین خود در پی شکست انقلاب ۵۷ همیشه درگیر بحران‌های سیاسی پی در پی بوده است و هرگز به آن یکدستی و ائتلاف مورد نظر خود در بالا دست نیافته است. قانون اساسی این رژیم که در سال ۱۳۵۸ تصویب شد یکی از پیچیده‌ترین نظام‌های سیاسی تقسیم قدرت بود که در آن دار و دسته‌های مختلف قوای مختلف را در دست گرفتند و در ضمن فضاهایی هر چند

محدود برای مشارکت مردمی نیز وجود داشت. یک تناقض این رژیم از ابتدای آن این بوده که همیشه مجبور به تن دادن به نوعی «انتخابات» بوده است و این «انتخابات»‌ها، گرچه تقریباً هیچوقت آزاد و منصفانه نبوده‌اند، در بسیاری اوقات به معنای کلمه رقابتی بوده‌اند و به علت تناقضات شدید درون جامعه به تلاطمات مهم اجتماعی و سیاسی انجامیده‌اند.

برنده اولین انتخابات ریاست‌جمهوری در بهمن ۱۳۵۸ برای مثال، ابوالحسن بنی‌صدر، «لیبرال اسلامی»، بود که به زودی کارش به تضاد با خمینی رهبر و کاست حکومتی کشید و کنار زده شد.

اما حتی پس از قبضه‌ی قدرت به دست کاست حکومتی اسلام‌گرا و کنار زدن فوج «لیبرال‌ها»، که نقشی محوری در دولت موقت اولیه‌ی پس از انتخابات داشتند، آن یکدستی که هیئت حاکمه انتظارش را می‌کشید عملی نشد و منافع مختلف به ادامه‌ی تضادها در بالا و وجود بحران سیاسی انجامید که نمونه‌ی آن‌را در درگیری‌های بخش‌های مختلف حاکمیت در جریان جنگ ایران و عراق می‌توان مشاهده کرد. دار و دسته‌های مختلف حاکمیت اما همه می‌پذیرفتند که وظیفه‌ی اصلی‌شان سرکوب طبقه‌ی کارگر و مردم است و این بود که زیر چتر رهبری خمینی آن اتحاد لازم برای ممکن شدن سرکوب را حفظ می‌کردند. در ضمن طرفه آن‌جا که ترور بسیاری از شخصیت‌های کلیدی حاکمیت، مثل رجایی و بهشتی، به دست سازمان مجاهدین عملاً به این یکدست شدن و اتحاد در بالا کمک کرد.

با این همه شکاف‌ها وجود داشت و همگام با تلاطمات در جامعه گاه بروز می‌کرد. در زمان جنگ، نخست‌وزیری میرحسین موسوی همگام با ریاست‌جمهوری علی خامنه‌ای باعث تنش‌های همیشگی در حاکمیت بود که باعث شد خمینی وارد عمل شود و با یک پشت دستی زدن به خامنه‌ای و روحانیون متحد با او، اجازه‌ی ایجاد نوعی فراکسیون‌های رسمی در حاکمیت را صادر کند. دو اتفاق مهم در

سال ۱۳۶۶ نشان از این عمل خمینی می‌دهد: اول دستور او به تعطیلی حزب جمهوری اسلامی در خردادماه به دلیل بروز اختلافات شدید در آن و دوم صدور اجازه‌ی انشعاب در «جامعه‌ی روحانیت مبارز» و تشکیل «جامعه‌ی روحانیون مبارز» که به عنوان «جناح چپ» حاکمیت شناخته می‌شود.

پس از مرگ خمینی اما هیئت حاکمه، متشکل در شورای خبرگان، موفق شد به سرعت بر جانشینی او با یک نفر (به جای «شورای رهبری» که امکانش در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود) موافقت کند. در ابتدا طرح تشکیل شورای رهبری با حضور خامنه‌ای، مشکینی و اردبیلی مطرح شده بود اما نقطه عطف وقتی بود که رفسنجانی، رئیس وقت مجلس و یکی از مهمترین نخبگان حاکمیت، پشت خامنه‌ای رفت تا طرح رهبری فردی با رای ۴۵ به ۲۰ پیروز شود و خامنه‌ای با دو سوم آرا در مقابل گلپایگانی پیروز شود و رهبری را به دست بگیرد.

خامنه‌ای، که به گفته‌ی رفسنجانی ابتدا در شورای نگهبان با رهبری فردی مخالفت کرده بود و گفته بود کاندید نمی‌شود، در اتحاد با رفسنجانی، که در این مرحله هنوز خود را متحد او می‌دید، شروع به ریختن نظمی نوین کرد که قدرت را بین او و رفسنجانی تقسیم کند. این زوج متحد با دخالت در روند شورای اصلاح قانون اساسی که در آخرین روزهای زندگی خمینی به ریاست مشکینی برپا شده بود کسب اطمینان کردند تا از یک طرف طرح «شورای رهبری» حذف شود و اختیارات جدیدی برای رهبر قدرقدرت تعیین شود و از سوی دیگر سمت «نخست‌وزیر» نیز حذف شود و تمام قدرت اجرایی به دست رئیس‌جمهور سپرده شود. لازم به گفتن نیست که قرار شد ریاست‌جمهوری را خود رفسنجانی به دست بگیرد.

این دعوای درون هیئت حاکمه را نباید مثل الگوهای تاریخ‌نگاری کهن دعوایی بین دار و دسته‌های حکومتی و بی هیچ ربطی به جامعه دید. پروژه‌ای که رفسنجانی و خامنه‌ای در اتحاد نامقدس با یکدیگر دنبال می‌کردند عادی‌سازی رژیم سرمایه‌داری در ایران و برقرار کردن اقتصاد بورژوازی متعارف و متکی بر بازار بود. هر چه باشد جمهوری اسلامی بر متن سرکوب خونین یکی از وسیع‌ترین انقلابات برابری‌طلبانه‌ی تاریخ قرن بیستم به قدرت رسیده بود و این دولت تا آن‌جا که به خود صفت «انقلابی» می‌داد مجبور به گنجانیدن

بعضی خواسته‌های انقلاب در برنامه‌هایش بود. یعنی حتی جمهوری شبه‌فاشیستی اسلامی نیز مجبور به دادن بعضی امتیازات به طبقه‌ی کارگر بود. اقتصاد وسیع دولتی، برنامه‌های رفاه اجتماعی و بخش‌های نسبتاً مترقی قانون کار همه بخشی از همین امتیازات بودند.

ترمیدور خامنه‌ای-رفسنجانی، که در میان بحران اقتصادی جدی آغاز به کار کرده بود، اما بر آن بود که به سرعت تمام حرف‌های تخیلی در مورد «عدالت اسلامی» و «مستضعفین» را کنار بگذارد و به سمت اقتصاد سرمایه‌داری متعارف پیش برود. «دولت‌گرایان» مثل موسوی باید خانه نشین می‌شدند. نماد این جهت جدید را می‌توان در خطبه‌ی تلویزیونی معروف خامنه‌ای دانست که در آن به ملت اطلاع داد که امام علی، که زمانی در روایت‌های رسمی رژیم سردرسته‌ی «مستضعفین» خوانده می‌شد، مزرعه‌دار و زمین‌دار بوده و کلی وقت صرف گسترش املاکش می‌کرده.

هدف این بود که اقتصاد نیمه‌دولتی به اقتصاد بورژوازی متعارف بدل شود، سرمایه ثبات و امنیت حقوقی و اداری پیدا کند («حکومت قانون») و در همین راستا رابطه با غرب بهبود یابد. برای این کار البته لازم بود میزانی از توتالیتریسم شدید فرهنگی و اخلاقی و فشارها بر مردم کاسته شود تا جامعه نمای قابل قبول‌تری برای بورژوازی پیدا کند.

رویای برپا کردن اقتصاد متعارف بورژوازی اما همانقدر سراب بود که رویای ایجاد حاکمیت یک‌دست.

سیاست‌های اقتصادی رفسنجانی از خصوصی‌سازی‌ها تا شناور کردن و یک نرخی کردن ریال تا حذف یارانه‌ها و آزاد کردن واردات در میان بحران اقتصادی به شکستی قاطع برخورد. اقتصاد منزوی جمهوری اسلامی، در میان اقتصاد بحران‌زده‌ی جهانی، موفق به بهبود اوضاع که نشد هیچ هر روز مشکلات بیشتری را پشت سر گذراند. از طرف دیگر هر درجه آزادسازی جامعه به خیز برداشتن بیشتر مردم و افزایش تلاطمات اجتماعی-سیاسی انجامید.

تا زمان پایان قانونی ریاست‌جمهوری رفسنجانی در سال ۱۳۷۶ روابط بین دیکتاتور بزرگ، خامنه‌ای و «سازنده»ی کبیر، رفسنجانی، تیره و

تار شده بود و در این بن بست اقتصادی-سیاسی هر بخش از هیئت حاکمه راه حل خود را می‌جست. در این میان با اصرار جناح رفسنجانی که با تاسیس «حزب کارگزاران» به خود شخصیتی داده بود اجازه‌ی برگزاری انتخاباتی رقابتی صادر شد. قرار شد در مقابل کاندیدای رهبری و بخش غالب حاکمیت، ناطق نوری، به محمد خاتمی، وزیر ارشاد سابق رفسنجانی، به عنوان شخصیتی «معتدل» و اصلاح‌گر اجازه‌ی حضور داده شود تا انتخابات ظاهر رقابتی بیابد. هیچ کس، از جمله اکونومیست لندن، این نشریه‌ی نیمه‌رسمی بورژوازی جهانی، البته شانس برای پیروزی خاتمی قائل نبود. ناطق نوری نه تنها رئیس مجلس بود که حمایت بخش قاطع بورژوازی و حاکمیت را با خود داشت. نه فقط جامعه روحانیت مبارز، سپاه پاسداران و انجمن مولفه اسلامی که اتاق بازرگانی و سران بنیادهای بزرگ نیز از او حمایت می‌کردند. در مقابل خاتمی فقط حمایت آن «جناح چپ» حاکمیت را با خود داشت که در چند سال گذشته عقب رانده شده بود.

چیزی که اوضاع را عوض کرد اما مشارکت گسترده‌ی مردم و کارگران برای استفاده از شکافی بود که درون حاکمیت باز شده بود. شورای نگهبان و خامنه‌ای احتمالا هرگز خود را برای اجازه به حضور خاتمی در انتخابات ۲ خرداد نخواهند بخشید. بر خلاف همه‌ی پیش‌بینی‌ها خاتمی با رای و مشارکت گسترده‌ی مردم انتخاب شد و فصل جدیدی در حیات جمهوری اسلامی و مقابله‌ی مردم با آن گشوده شد. تحلیل و شرح آن‌چه گذشت از حوصله‌ی مقاله‌ی حاضر خارج است. همین‌قدر بس که بگوییم ۲ خرداد ۷۶ به سرعت با ۱۸ تیر ۷۸ و شلیک اولین گلوله‌های انقلاب نوین ایران دنبال شد. آن بخشی از حاکمیت که امیدوار بود با دادن چند امتیاز به مردم به بقای نظام بیانجامد به زودی بر همان واقعیتی واقف آمد که دیکتاتورها در تمام تاریخ با آن مواجه بوده‌اند: کمی باز کردن فضای سیاسی مردم تشنه‌لب را راضی نمی‌کند و به حضور وسیع‌تر آنان و گسترش خواسته‌هایشان می‌انجامد. این آن روندی است که در ۱۴ سال گذشته با فراز و نشیب‌های مختلف ادامه یافته است. مردم از هر روزه‌ای در شکاف‌های میان بالایی‌ها استفاده کرده‌اند تا با خواست‌های خود به میان بیایند. وقتی در آخرین انتخابات ریاست‌جمهوری با تقلب آشکار آخرین این روزه‌ها بسته از کار درآمد و معلوم شد رژیم تاب «رقابتی» بودن انتخابات حتی میان کاندیداهای خودش را هم ندارد، نتیجه چیزی جز فوران پرخروش انقلاب مردمی در تابستان ۸۸ نبود.

احمدی‌نژاد، آخرین قمار خامنه‌ای

به میان آوردن احمدی‌نژاد، شهردار سابق تهران، که طیفی خاص و جدید از جوان‌ترهای بعضی بخش‌های رژیم را نمایندگی می‌کرد از ابتدا برای خامنه‌ای قماری بزرگ محسوب می‌شد. او با پشت کردن به بسیاری بخش‌های مهم حاکمیت، و از جمله مخالفت علنی با یار قدیمی، رفسنجانی، در واقع اعلام کرد به کسی به جز این باند شبه‌فاشیستی اعتماد ندارد و می‌خواهد به حذف کامل اصلاح‌طلبان و «جناح چپ» و یکدست کردن حاکمیت دست بزند. اگر او در انتخابات پرحرف و حدیث سال ۸۴ این کار را به طور غیرمستقیم انجام داده بود در انتخابات ۸۸ این روند را ابتدا با اجازه به احمدی‌نژاد برای مواخذه رسمی و علنی شانزده سال دوران ریاست‌جمهوری رفسنجانی و خاتمی و سپس با تقلب و کودتای انتخاباتی تحکیم بخشید. خامنه‌ای مجبور شد ادای همیشگی «بی‌طرف» بودن به عنوان «رهبر معظم» را کنار بگذارد و علنا در نماز جمعه اعلام کرد از احمدی‌نژاد در مقابل رفسنجانی حمایت می‌کند و مردم را رسماً تهدید به سرکوب کرد.

اما «یکدست» شدن، که این بار در مواجهه با جنبش میلیونی انقلابی مردم از همیشه مهم‌تر بود، همچنان سرابی بیشتر باقی نماند. قمار خامنه‌ای هنوز شروع نشده بازنده از آب درآمد. احمدی‌نژادی که قرار بود معتمد و گوش به فرمان او باشد، از همان هفته‌های اول دور دوم با خودداری از کنار گذاشتن رحیم مشایی، معاون پر سر و صدا و به قول طرفداران خامنه‌ای «انحرافی» خود، نشان داد که شکاف‌های بالایی‌ها حتی با طرد و زندانی کردن «اصلاح‌طلبان» نیز قابل حل کردن نیست. رژیم در مواجهه با جنبش انقلابی که شش ماه پیایی ادامه یافت و رشد کرد تا پای سرنگونی رفت (و اگر رهبری قاطع و دخالت طبقه‌ی کارگر وجود می‌داشت، ده بار سرنگون شده بود). بحران سیاسی این دفعه با وجود مردمی که قدرت خود را مشاهده کرده‌اند در حالی شدت گرفت که با توجه به بحران اقتصادی جهانی، عمل به هیچ کدام از وعده‌های پوپولیستی احمدی‌نژاد که ممکن نشد هیچ، رئیس‌جمهور محترم مشغول ادامه‌ی برنامه‌های صندوق جهانی پول در کشور، از تسریع خصوصی‌سازی‌ها تا حذف یارانه‌ها، شد. این آن بن‌بست اقتصادی و سیاسی است که جمهوری اسلامی را از آن خلاصی نیست و «یکدست» شدن بالایی‌ها را نیز غیرممکن می‌کند.

آخرین تلاش برای «یکدستی»

اظهارات اخیر خامنه‌ای در مورد حذف ریاست‌جمهوری و انتخابات مستقیم را نیز باید در همین چارچوب نگاه کرد.

این ابتدا حمیدرضا کاتوزیان، نماینده‌ی اصول‌گرای تهران در مجلس، بود که چند هفته پیش خبر داد طرحی بین «صاحب‌نظران سیاسی» مطرح شده که طبق آن «کشور می‌تواند به عنوان عالی‌ترین مقام اجرایی، نخست وزیر داشته باشد که توسط مجلس انتخاب شود». کاتوزیان یادآوری کرد که کشوری که از «نعمت ولایت فقیه» برخوردار است نیازی به رئیس‌جمهور منتخب مردم ندارد. در ابتدا هنوز مشخص نبود که این صحبت‌های نماینده‌ی تهران چقدر جدی است.

دیکتاتور بزرگ اما همه‌ی شک‌ها را به کنار گذاشت.

او در سخنرانی خود در کرمانشاه با اشاره به انتخابات پیش‌اروی مجلس نتوانست واهمه‌ی خود از هر گونه رجوع به آرای مردم را پنهان کند و گفت: «انتخابات که مظهر حضور مردم است، باید پشتوانه امنیت ما باشد و نباید اجازه داد که این چیزی که ذخیره امنیت است، پشتوانه امنیت است، به امنیت ما صدمه وارد کند.»

خامنه‌ای در ضمن تاکید کرد: «در شرایط فعلی نظام سیاسی کشور، ریاستی است و رئیس‌جمهور با انتخاب مستقیم مردم برگزیده می‌شود که شیوه خوب و مؤثری است؛ اما اگر روزی در آینده احتمالاً دور، احساس شود که نظام پارلمانی برای انتخاب مسئولان قوه مجریه بهتر است، هیچ اشکالی در تغییر ساز و کار فعلی وجود ندارد.»

رهبر معظم البته سعی کرد این‌را به عنوان تغییری شکلی که «احتمالاً در آینده‌ی دور» عملی می‌شود جلوه دهد اما طرفداران جناح او که از باند مستقل احمدی‌نژاد ذله شده‌اند با اظهارنظرها و واکنش‌های سریع قضیه را حادث‌تر کردند. کاتوزیان گفت علیرغم صحبت رهبر از «آینده‌ی دور» به نظر او این تغییر ساختار می‌تواند

در همین «چند سال آینده» عملی شود. علی لاریجانی، رئیس مجلس و نماینده‌ی روحانیت سنتی درگیر با احمدی‌نژاد، از این گفت که «رئیس‌جمهور می‌تواند از درون پارلمان انتخاب شود». بعد نوبت محمد دهقان، عضو هیات رئیسه‌ی مجلس، بود که در مصاحبه با آتی نیوز اعلام کند بعد از انتخابات مجلس می‌توان به سرعت با برگزاری همه‌پرسی «کار را تمام کرد» و تا پیش از سال ۹۲ ساختار سیاسی کشور را جوری تغییر داد که دیگر نیازی به برگزاری انتخابات ریاست‌جمهوری نباشد! محسن غرویان، شاگرد مصباح یزدی و از نزدیک‌ترین ایدئولوگ‌ها به خامنه‌ای، نیز همین گمانه را تایید کرد.

دهقان البته در اظهارنظری جداگانه تاکید کرد که هنگام بازبینی قانون اساسی باید در مورد ادامه کار یا انحلال مجمع تشخیص مصلحت نظام هم تصمیم گرفت. این مجمع در حال حاضر تنها ارگانی است که رفسنجانی در صدر آن حضور دارد و این حرکت تلاشی واضح برای کنار زدن مهمترین رقیب درونی خامنه‌ای در حاکمیت است.

رفسنجانی از زمان آغاز انقلاب ۸۸ به شدت حاشیه‌ای شده است. او پس از آن نماز جمعه‌ای معروفی که در آن طرف‌ضمنی موسوی را گرفت و خواستار آزادی معترضان شد از امام جمعه‌ی کنار رفته بود و چندی پیش حتی از ریاست مجلس خبرگان هم کناره‌گیری کرد. رفسنجانی اما در واکنش به این آخرین ابتکار دار و دسته‌ی خامنه‌ای وارد عمل شد و یادآوری کرد که «جمهوریت» نظام را نمی‌توان کنار گذاشت. او در ضمن یادآوری کرد که شورای تشخیص مصلحت به دستور خود خمینی تشکیل شده است و ابراز تاسف کرد که این شورا تا بحال «ابزار اجرایی لازم برای نظارت» را نداشته است.

در این میان احمدی‌نژاد را باکی از مقابله با خامنه‌ای و اصولگرایان مجلس نیست. او که در میان اختلاس ۳ میلیاردی که حتی در تاریخ پرفساد رژیم هم بی‌سابقه است فعلاً هم خودش از سوال از مجلس جان سالم به در برد و هم وزیر اقتصادش از استیضاح. این در حالی است که وزیر اقتصاد در جریان استیضاح خود در مجلس عملاً به شرکتش در اختلاس اعتراف و عذرخواهی کرد! احمدی‌نژاد اما پس از این ماجرا اما نه تنها عقب نکشیده که به گزارش تلوزیون العربیه (که سخنگوی خارجی بخشی از رژیم است) تهدید کرده که واقعیت پشت اختلاس را افشا می‌کند و گفته پسر بزرگ خامنه‌ای، مجتبی، به

همراه مجلس پشت آن بوده‌اند! واقعیتی که نشان می‌دهد به این راحتی‌ها کنار رفتن خود و باندش را نخواهد پذیرفت و بی‌جدال از مقابل دیکتاتور بزرگ کنار نمی‌رود.

تمام این صحنه‌ی پر نقش و نگار از دعوای جانان حاکم بر کشور بر یک واقعیت تاکید می‌کند: بحران سیاسی و تشتت میان بالایی‌های جمهوری اسلامی هرگز اینقدر حاد نبوده است. بخش مهمی از حاکمیت، که بسیاری‌شان از یاران نزدیک خمینی بودند، به زندان انداخته شده و تحت تعقیب رسمی هستند و بخش‌های دیگر نیز چنان با یکدیگر درگیرند که دیگر ابهت و آبرویی برای «رهبر معظم» باقی نگذاشته‌اند. رویای «یکدست» بودن برایشان هیچوقت اینقدر مضحک نبوده است. این به جان هم افتادن و لرزیدن آن‌ها البته اساساً به این علت است که اوضاع اقتصادی-سیاسی جامعه و پتانسیل

خیز برداشتن دوباره‌ی جنبش انقلابی مردم باخبرند. زوال روز به روز وضعیت اقتصادی مردم و حمله‌ی بی‌سابقه به طبقه‌ی کارگر در تمام جبهه‌ها از یک سو و پیشروی پرامید انقلاب عرب در تک تک کشورهای منطقه از سوی دیگر خبر از نبردهای پیش رو می‌دهد. رژیم اسلامی به هیچ وجه قابلیت برخورد متحد و یکدست، که لازمه‌ی سرکوب جنبش است، ندارد.

در ظهور دوباره‌ی جنبش انقلابی شکی نیست. این بار اما طبقه‌ی کارگر ایران، که حمله‌ی مستقیم‌تری علیه خود را در ماه‌های گذشته احساس کرده است، باید با درس گرفتن از پیشروی انقلاب مصر و تونس خود را در پیشاپیش جنبش قرار دهد و همان نقشی را بازی کند که تاریخ بر دوش آن گذاشته است: رهبری کل جامعه به سوی سرنگونی جمهوری اسلامی.



انقلاب روسیه ۹۴ ساله شد!

نود و چهار سال پیش در چنین روزی بود که انقلاب اکتبر به پیروزی رسید تا برای اولین بار در تاریخ بشر (به غیر از دوره‌ی کوتاه گرچه پرشکوه کمون پاریس) زحمتکشان و کارگران به قدرت برسند. این انقلاب تمام مسیر تاریخ بشر را تغییر داد چرا که ثابت کرد کارگران و زحمتکشان و «مردم عادی» می‌توانند بی‌نیاز به سرمایه‌داران و ثروتمندان و لشکر «متخصصین» شان دولت تشکیل دهند و خود سرنوشت خود را تعیین کنند.

ما این سالگرد مبارک را به تمام خوانندگان «مبارزه طبقاتی» تبریک می‌گوییم و یک بار دیگر با صدای بلند اعلام می‌کنیم که برای اکتبری دیگر در ایران و در جهان مبارزه می‌کنیم. برای روزی که دوباره زحمتکشان به قدرت برسند و بازسازی سوسیالیستی جامعه را پی بگیرند. و در این راه تجربه‌ی روسیه و راه بلشویسم چراغ راه همیشگی ما است.

«انقلاب اکتبر بنیان فرهنگی جدید را پی‌ریزی کرد که همه را تحت ملاحظه قرار می‌داد و دقیقاً به همین علت بود که بلافاصله اهمیت بین‌المللی پیدا کرد. حتی اگر لحظه‌ای فرض کنیم که دولت شوروی بنا به شرایط نامطلوب و ضربات خصمانه موقتاً سرنگون شود، رد پای پاک‌نشده‌ی انقلاب اکتبر همچنان بر تمام رشد آینده‌ی نوع بشر خواهد ماند.» - لئون تروتسکی، تاریخ انقلاب روسیه



جهان عرب: آیا اسلام‌گرایی پیروز شده است؟

حمید علیزاده و سروش دشتستانی

نگاه آماتوری به آمارها و درک سطحی از مسائل اجتماعی ناشی می شود .

در تونس چه اتفاقی در حال افتادن است؟

الف) نگاهی دقیق به آمار رای گیری در تونس نشان می دهد تنها 3,702,627 نفر از 7,569,824 نفر از واجدین شرایط، پای صندوق های رای رفتند یعنی تنها 42٪ در این انتخابات شرکت کردند. از این 42٪ درصد شرکت کننده، 40.5٪ به حزب اسلامی "النهضة" رای دادند. در مجموع می توان گفت تنها "بیست درصد" به النهضة رای دادند، همان کسانی که رسانه های غربی "مردم تونس" و بعضی نیروهای چپ "نیروی عظیم ارتجاع" می نامند .

به گفته موسسه پژوهشی آمار و نمودارهای تونس، بیش از 60 درصد مردم تونس قبل از انتخابات اظهار کرده بودند هیچ کدام از احزاب شرکت کننده را قبول ندارند .

بسیاری از آمارها و ارقام موجود نشان دهنده این نکته است که این انتخابات به سمت "هیچ گروه یا حزبی" جهتگیری نکرده بود و یک کنش فعال از طرف توده ها نبود و اتفاقا بیش از هر چیز نشان می داد که این نظام انتخاباتی و پارلمان نزد مردم اعتباری ندارد.

ب) حزب النهضة در واقع حزب بنیادگرایی اسلامی نیست و بیش از هر چیز با مشخصه های محافظه کارانه ای اقتصادی شناخته می شود. و اولین قدمش رونق دادن به بورس تونس و جذب سرمایه گذارهای خارجی بوده است. ولی دلیلی که توانست بخشی از لایه های اجتماع را به خود جذب کند، به خاطر یک سری فاکتورهای مختلف است: این حزب همیشه در اپوزیسیون بوده است، و هیچگاه نه با حکومت بن علی و نه با دولت بعد از افتادن او (که در حقیقت چیزی جز ادامه

زنجیره ای از انقلابات از اواخر سال گذشته میلادی در کشورهای عربی آغاز شد و اثر شگرفی بر فضای عمومی سیاسی در کل دنیا گذاشت. تا جایی که تداوم آنرا در کشورهایی نظیر اسپانیا و اسرائیل نیز شاهد بوده ایم. این انقلابات که به قولی "جشن توده ها" هستند برای هر مارکسیست و هر انقلابی که به دنبال ساختن دنیایی بهتر برای انسانهاست در ضمن دانشگاهی پر از درس به شمار می روند.

انقلاب عرب تئوری هانتینگتون را زیر سوال برده است. طبق این تئوری، معروف به «برخورد تمدن ها»، فرهنگ و هویت اسلامی، و جنگ ها و درگیری هایی بر پایه مذهب کلید اصلی فهم تحولات است. به وضوح دیده ایم که انقلاب عرب بر بنیان های اقتصادی و تضادهای ذاتی نظام حاکم شکل گرفته است .

متأسفانه برخی احزاب و شخصیت های چپ مخصوصا در ایران فریب این تئوری را خرده اند. ولی توده های کشورهای عربی تمامی این تئوری ها و نیروهای مغلوب این تئوری را که امیدی به آینده مبارزه طبقاتی نداشتند به حاشیه راندند. در ابتدای آغاز بهار عربی نیروهای چپ ایران و بعضا چپ رسمی اروپا با دیده تردید به آن می نگریستند و از به کار بردن نام انقلاب برای آن پرهیز می کردند. ولی نهایتا چشم را به طور کامل نمی توان بست و در مقابل بهار عربی نام انقلاب برای همگان جا افتاد .

اکنون با گذشت چندین ماه از شروع انقلاب در کشورهای عربی، این نیروهای چپ دوباره به عقب برگشتند و در تحلیل هایشان تردید نسبت به این انقلاب دیده می شود. از لفظ انقلاب شکست خورده است و بنیادگرایی اسلامی پیروز شده است استفاده می کنند و این نشانی از محافظه کاری ایدئولوژیک شان دارد. واقعیت این است که این دسته مذهب را در هیبت غولی می نمایند که جلوی تمامی فاکتورهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی را میگیرد. این نظریات از

دولت بن علی نبود) همکاری نداشت و همین عاملی شده بود که النهضه در نظر مردم دستان پاکی داشته باشد و عملکردش برای توده های مردم ناشناخته بماند .

از طرف دیگر سرکوبی که تحت نام مدرنیسم در این سالها نسبت به مسلمانان در تونس روا داشته می شد، عاملی شد که آنان انتخابات را فرصتی برای ابراز وجود ببینند. اما تمام اینها دلایلی فرعی تر نسبت به عاملی مهمتر هستند. عامل اصلی این بود که النهضه در تمام محلات و شهرهای تونس شبکه و سازمان سراسری داشت و در به زیر کشیدن بن علی نیز نقش بازی کرد .

ج) دلایل اصلی موفقیت النهضه جدا از ویژگی های تاریخی و سازمانی اش، کنار کشیدن و تسلیم نیروهای چپ (سوسیالیست و کمونیست) تونس از مبارزه طبقاتی و پا گذاشتن در راه "فقط علیه مذهب" بود. با چنین کاری آنها خود را از پاسخ به خواست های اصلی اجتماعی عقب کشیدند و به جای افشای برنامه اقتصادی النهضه و مبارزه پایاپای با آن برای سوسیالیسم تنها به "افشای مذهب" پرداختند .

د) سومین حزب پیروز انتخابات گروهی به نام "العریضة الشعبية" بود. این حزب پوپولیستی چند روز بعد از فرو افتادن بن علی توسط یک ژورنالیست تلویزیونی تونس به نام محمد هشمی حمدی راه اندازی شد. العریضة در عرض این چند ماه به سومین حزب بزرگ تونس در این انتخابات بدل شد و تعجب کسانی را که چشم روی کنش های طبقاتی اجتماع می بیند، برانگیخت. اما واقعیت این است که این حزب با یک شعار مردمی و ریشه دار در مسائل اجتماعی به این سرعت به پیروزی رسید: حمل و نقل رایگان برای سالمندان، خدمات پزشکی رایگان و حقوق بیکاری حداقلی دویست دیناری برای همه بیکاران. این پیروزی برای حزب پوپولیست هشمی حمدی به نیروهای چپ نشان داد که چه اشتباهی کردند و کدام شاهراه را به خطا رفتند که به انزوا کشیده شدند .

لیبی به کجا می رود؟

نکته بعدی که دوستان ما اشاره می کنند، لیبی است. بعد از فروپاشی دولت معمرقذافی، رئیس شوراهای انتقالی لیبی (مصطفی الجلیل) در تلویزیون ملی اعلام کرد قوانین آینده کشور بر اساس قانون شریعت نوشته خواهد شد. دوستان ما دوباره با این اتفاق انگشت هایشان را به سمت لیبی گرفتند که "ضدانقلاب در لیبی پیروز شد". البته این حرف چند روز بعد از این اعلام تلویزیونی توسط شورای انتقالی پس گرفته شد. و این نشان از ضعف نیروهای ضد انقلابی دارد .

جنبش در لیبی هر قدمی که به جلو برداشته است بر اساس ابتکار انقلابی توده های آن کشور بوده است و در زمانی که مردم از صحنه مبارزه علیه دولت حاکم کنار رفته اند، جنگ داخلی با قذافی به بن بست رسیده است. برای مثال در تابستان دقیقاً این اتفاق افتاد. و فقط با قیام مردم طرابلس در روز بیست و یک اوت بود که شرایط به سمت سقوط قذافی تغییر کرد. سقوط او به نفع توده ها بوده است و کفه ترازو را به سمت آنان کج خواهد کرد. در چنین شرایطی که توده ها به نیروی خودشان اعتماد دارند، نیروهای ضد انقلاب جای تحرک ندارند. شرایط پیچیده لیبی راه برای وجود نیروهای عجیب و غریب ارتجاعی باز کرده است اما این واضح است که هر کدام از این نیروها هم که به قدرت برسند، زیر فشار عظیم توده ها قرار دارند و نمی توانند به راحتی خواست های اجتماعی توده ها را به عقب برانند .

مصر

انقلاب در مصر شباهتهای زیادی با انقلاب تونس دارد. بعد از سقوط مبارک قدرت در دست مردم و در خیابان توسط آنان تعیین می شد اما ناآگاهی شان از این توازن قوا باعث لیز خوردن قدرت از دستشان و رسیدنش به شورای نظامی فعلی شد. ولی این بدین معنا نیست که انقلاب و جنبش انقلابی شکست کامل خورده است. چون چیزی که واقعا می بینیم این است که جنبش به سمت رادیکال شدن و صورت بندی پرولتری رفته است. و چیزی که خصوصاً بعد از تابستان می بینیم این است که جنبش کارگری رشد کرده و شاهد اعتصاب های بزرگ سراسری بین معلمان و کارگران پوشاک (یکی از اصلی ترین

صنایع مصر) بوده ایم. در هفته پیش کارگران شرکت تانتا فکلس (Tanta Flax) یکی از شرکت های وابسته به صنعت نفت مصر) کارخانه را به تصرف درآورده و خواستار ملی سازی کارخانه و آوردنش تحت مالکیت عمومی شدند .

تمام اینها نشان از تفکیک طبقاتی و وضوح شکافهای طبقاتی در جامعه مصر دارد و این پروسه در جریان است، کمالینکه لزوماً نتایج بلافصل سیاسی اش را در انتخابات آخر این ماه نمی بینیم. به احتمال قوی اخوان المسلمین برنده انتخابات آتی مصر خواهد شد ولی این لزوماً به دلیل کمبود آگاهی انقلابی توده ها نیست. اول از همه باید ذکر کرد که قوانین انتخاباتی که از سال پیش تا کنون تصویب شده شدیداً به نفع جریان اخوان المسلمین است که تنها سازمانی است که بر خلاف بقیه سازمان ها شبکه وسیعی در تمام محلات دارد و فعالین سیاسی شناخته شده ای آنرا نمایندگی می کنند. اما باز هم می توان نشان داد که مشکل اصلی اشتباهات نیروهای چپ و سوسیالیست در صحنه سیاسی مصر است. آنها نیز مانند تونس بیشتر کمپین شان را بر اساس ضدیت با اسلام تدوین کرده اند. مثلاً در برنامه حزب "تجمع" (حزب سنتا چپ مصر) مبارزه علیه اسلام افراطی اولین اولویت را داراست و به بهانه مبارزه با اسلام وارد یک ائتلاف با احزاب لیبرال شده است و تمامی شعارهای سوسیالیستی اش (و طبقاتی) را کنار گذاشته است. حال و روز حزب کمونیست مصر نیز چندان از حزب تجمع بهتر نیست. این حزب انتخابات را تحریم کرده که در شرایط عادی لزوماً خط سیاسی اشتباهی نیست اما آن ها کل این تحریم را بر اساس ترس از قدرت گیری اسلاميون یا ارتش شکل داده اند و هیچ بدیل و برنامه آلترناتیوی برای آن مطرح نکرده اند. تحریم با کمپین فعال را نیز پیش نمی بردند و از این نظر هیچ طرح اجتماعی و راه برون رفتی به کارگران و نیروهای مترقی جامعه مصر نشان نمی دهند و در بهار انقلاب مصر و جنبش توده ها راه پاسیویسم سیاسی را پیش گرفته اند و این سیاست از کمبود اعتماد به نیروی توده ها در تغییر سرنوشت اجتماع ناشی می شود و تحریم را در واقع راه پیشگیری از شکست قطعی شان می دانند .

نیاز به شیوه مارکسیستی

مسئله انقلاب عرب وارد فاز جدیدی شده است. توهمات دموکراتیک توده ها کم کم فرو می پاشد، به تدریج متوجه می شوند که نیاز به تغییرات عمیق تری هست. ولی این مکانیزم خیلی ریاضی وار به سطح نمی آید. لزوماً این پروسه خودش را در عوض شدن احزاب و رهبران سیاسی فعلی چندان نشان نداده است مخصوصاً به خاطر اینکه چنان احزاب و رهبرانی که نمایندگان واقعی جنبش هستند هنوز ساخته نشده اند. ولی از این طرف این "دوستان" ما شکایت می کنند که توده ها رهبران اشتباهی انتخاب کرده اند. می گویند که انقلاب شکست خورده، اسلاميون پیروز شده اند و ... که نشان از محافظه کاری ذهنی این "دوستان" ما برمیکرد که هنوز هم می خواهند به ایده های قبلی شان برگردند و در واقع حرفهایی که می زنند در مورد عقب ماندگی توده ها و پایین بودن سطح آگاهی توده ها بازتابی از تئوری ها هانتینگتون در سال 1992 است. تروتسکی روابط بین رهبری و توده ها را در مقاله "طبقه، حزب و رهبری" به خوبی توضیح می دهد: "هنگام برخورد به مسأله ی رهبری یک طبقه نیز دقیقاً همین رویکرد دیالکتیک ضروری است. خردمندان ما در تقلید از لیبرال ها تلویحاً این گفته را قبول می کنند که هر طبقه همان رهبری ای را دریافت می کند که شایسته ی آن است. رهبری در واقعیت به هیچ وجه "انعکاس" صرف یک طبقه یا حاصل خلاقیت آزادانه ی خودش نیست. رهبری در روند تخصیصات بین طبقات مختلف یا اصطکاک بین لایه های متفاوت درون طبقه ای مشخص شکل می گیرد. رهبری یکبار که ظهور کرد همیشه فرای طبقه ی خود قرار می گیرد و اینگونه تحت فشار و نفوذ طبقات دیگر قرار می گیرد. پرولتاریا شاید برای مدتی طولانی رهبری ای که قبلاً انحطاط کامل درونی را از سر گذرانده اما هنوز فرصت نداشته این انحطاط را در دل رویدادهای بزرگ ابراز کند، "تحمل" کند. شوکی بزرگ و تاریخی ضروری است تا تناقض بین رهبری و طبقه آشکارا برملا شود. قوی ترین شوک های تاریخی جنگ ها و انقلابات هستند. دقیقاً به همین علت است که جنگ و انقلاب اغلب طبقه ی کارگر را غافلگیر می کند. اما حتی در مواردی که رهبری قدیمی انحطاط درونی خود را برملا کرده، طبقه نمی تواند بلافاصله رهبری جدیدی

سرهم کند، بخصوص اگر از دوره‌ی قبلی کادرهای انقلابی قوی که قادر به استفاده از فروپاشی حزب رهبر قدیمی باشند، به ارث نبرده باشد. تفسیر مارکسیستی، یعنی دیالکتیکی و نه جزمی، از رابطه‌ی متقابل بین طبقه و رهبری‌اش سنگ روی سنگ سفسته‌گری قانون‌گرایانه‌ی نویسنده‌ی ما باقی نمی‌گذارد."

تروتسکی مارکسیسم را پیروزی دوراندیشی بر حیرت می‌نامید. دقیقا اینجاست که نبود شیوه مارکسیستی باعث گیجی "دوستان" ماست. مسلم است که دقیقا این خلا رهبری انقلابی است که باعث حرکت زیگزاگی توده‌ها در حال حاضر شده است چرا که آن‌ها مجبورند به جای بکارگیری تجارب تاریخی (ماتریالیستی دیالکتیکی) خود در صحنه مبارزه آنرا یک بار دیگر تجربه کنند. اگر این دوستان ما انتظار داشتند که بعد از سرنگونی مبارک "حکومت شورایی با پرچم‌های سرخ" به سر کار بیاید، آنان چیزی از قوانین حرکت توده‌ها و انقلاب نمی‌دانند و هیچ انقلابی را به طور عمیق مورد مطالعه قرار نداده‌اند.

آیا انقلاب "شکست" خورده است؟

بعد از گذشت حدودا یک سال از بهار عربی دستاوردهای ملموسی در جهت خواست‌های اصلی توده‌های عربی به دست یامده است. و از آن طرف قدرت به سمت دار و دسته‌های رژیم‌های گذشته برگشته است اما این تنها یک روی سکه است. جنبش همچنان ادامه دارد و روز به روز ماهیت طبقاتی به خود می‌گیرد. در مصر و تونس در شهرهای مختلف به خصوص در جنوب این کشور قیام‌های محلی دیده شده است و حتی در تونس محمد قنوشی نتوانست زیر بار فشار توده‌ها دوام آورد. توده‌ها اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای پیدا کرده‌اند و حاضر نخواهند بود که به سادگی قدرت را به عاملان حکومت‌های سابق بازپس دهند. هر حکومتی در این کشورها به قدرت برسد حکومت باثباتی نخواهد بود. و به احتمال زیاد حکومت‌های زیادی به سر کار خواهند آمد و سرنگون خواهند شد.

یک فرد بیکار بیست و هفت ساله در تونس که به النهضه رای داده بود به روزنامه اومانیته فرانسه اینطور گفت که: "اگر رشید قنوشی به عهدهای خود در مقابل مردم عمل نکند، سرنوشت‌اش به زودی

همانند بن علی خواهد بود." این جمله کوتاه کل شرایط را به ما نشان می‌دهد که هنوز هیچ کدام از تضادهای جامعه حل نشده‌اند، رژیم ضعیف تر و توده‌ها قوی تر شده‌اند، ولی برای حل کردن مسئله رهبری توده‌ها مجبورند از "آزمون و خطا" استفاده کنند.

توهمات به مذهب

مسلمانا مارکسیست‌ها به نقش ارتجاعی مساجد و کلیساها در تاریخ بشریت آگاهیم. و مسلمانا خواستار جدایی کامل مذهب از حکومت هستیم. و ضمنا آگاهیم که ایده‌های مذهبی همانند همه ایده‌های ایده‌آلیستی دیگر در عصر حاضر نقش ارتجاعی بازی می‌کنند. ولی این به معنی آنتیسم میلیتانت ما نیست. مارکس در پیشگفتار ایدئولوژی آلمانی این نوع آنتیسم (فوترباخ) را دست مایه تمسخر می‌گیرد که ما می‌توانیم با تعریف حقیقت جلوی مذهب را بگیریم. تمامی مارکسیست‌ها بارها این نقل قول را از مارکس خوانده یا تکرار کرده‌اند که "مذهب مخدر توده‌هاست" اما چه خوب که خطوط قبلی و بعدی این نوشتار را هم بخوانیم. "مذهب به مثابه خوشبختی مردم است و از بین بردن‌اش به مثابه مطالبه خوشبختی واقعی آنهاست. فراخوان به آنان برای رها کردن توهمات‌شان در واقع فراخوانی برای رها کردن آنان از شرایط نیاز به توهمات‌شان است." وظیفه مارکسیست‌ها انداختن نور بر "مه مذهب" و نشان دادن تضادهای واقعی اجتماع پس پشت این مه است. لنین نیز در مقاله "سوسیالیسم و مذهب" یادآور می‌شود: "اگر چنین است (که آنتیست هستیم)، چرا در برنامه‌مان اعلام نمی‌کنیم که آنتیست هستیم؟ چرا مسیحیان و سایر مومنان به خدا را از پیوستن به حزب‌مان منع نمی‌کنیم؟ برنامه ما به کلی بر پایه‌ی جهان‌بینی علمی و در ضمن ماتریالیستی بنا شده است. توضیح برنامه‌ی ما بدین سان ضرورتا شامل توضیح ریشه‌های تاریخی و اقتصادی حقیقی مه مذهب می‌شود.

اما تحت هیچ شرایطی ما نباید این خطا را مرتکب شویم که مسئله مذهب را به شیوه‌ای انتزاعی و ایده‌آلیستی مطرح کنیم؛ یعنی به عنوان مسئله‌ای "فکری" نامرتبط با مبارزه طبقاتی، چنانکه رادیکال دموکرات‌های بورژوازی اغلب می‌کنند. این تصور که در جامعه‌ای که

بر پایه‌ی سرکوب بی‌پایان و تقلیل شرایط توده‌های کارگر بنا شده است، تعصبات مذهبی را با شیوه‌های صرفاً ترویجی می‌توان کنار زد ابلهانه است. فراموش کردن این‌که یوغ مذهب بر دوش بشریت تنها محصول و انعکاس یوغ اقتصاد درون جامعه است، تنگ‌نظری بورژوازی است. هر چقدر جزوه چاپ کنیم و موعظه کنیم، پرولتاریا را نمی‌توان روشن ساخت مگر با مبارزه خودش علیه نیروهای سپاه سرمایه‌داری، روشن شود....

به همین دلیل است که ما آتئیسم خود را در برنامه‌مان نمی‌گذاریم و نباید بگذاریم؛ به همین علت است که ما پرولترهایی که هنوز بار تعصبات قدیم را به دوش دارند از پیوستن به حزب‌مان منع نمی‌کنیم و نباید بکنیم. ما همیشه جهان‌بینی علمی را تبلیغ می‌کنیم و برای ما مبارزه با جهلیات "مسیحی‌ها"ی مختلف ضروری است. اما این به هیچ وجه به این معنی نیست که مسئله مذهب را باید در صدر کارها قرار داد چرا که اصلاً جایش آن‌جا نیست؛ و به این معنی هم نیست

که ما باید اجازه دهیم بین نیروهای واقعا انقلابی مبارزه‌ی اقتصادی و سیاسی بر اساس نظرات درجه سوم یا عقاید نامربوطی شکاف بیافتد که خود به سرعت تمام اهمیت سیاسی خود را از دست می‌دهند و به سرعت دقیقا به دست روند تحول اقتصادی چون زباله‌یی جارو می‌شوند."

سرمایه داری در حال حاضر در همه دنیا در بن بست گیر کرده است. و به هیچ وجه نمی‌تواند جامعه را به جلو ببرد. ریشه انقلاب عرب در همین تضاد سرمایه داری نهفته است. وظیفه مارکسیست ها این است که خواست های توده های عرب را نظیر کار، حقوق بالاتر، و زندگی شرافتمندانه به مبارزه با خود نظام متصل کنند و صبورانه تعریف کنند که تنها با قدرت گیری مردم این تضادها قابل حل شدن است و از این طریق پروسه ساختن رهبری که بتواند انقلاب را به نتیجه پیروزمندانه خود برساند و مردم را از سرنوشتی که توهّمات مذهبی می طلبد رها سازد.

آمریکا: اوکلند کالیفرنیا - راه‌پیمایی ۳۰ هزار نفری در پاسخ به فراخوان اعتصاب عمومی

خوآن روخاس و آنتونیو پالمر، مارکسیست‌های آمریکا در منطقه‌ی سان فرانسیسکو

ترجمه‌ی آرش عزیزی

شهر اوکلند کالیفرنیا به نقطه محوری درخشان برای جنبش ملی اشغال بدل شده و با آغاز فراخوانی بسیار محبوب به اعتصاب عمومی که اقتصاد مرکز شهر را فلج کرد، عملیات بندر اوکلند را متوقف کرد و حدود ۳۰ هزار نفر را به خیابان کشاند، سابقه‌ی جدیدی برای مبارزه تعیین کرده است. این تجربه تأثیری عمیق بر زندگی صدها هزار نفر از کارگران و جوانان ساکن منطقه‌ی سان فرانسیسکو گذاشته است: از بحث‌هایی که در تمام دانشگاه‌ها، محل‌های کار، تالارهای سندیکاها و اردوهای جنبش اشغال راه افتاده تا سیل پوشش رسانه‌ای و واکنش مقامات رسمی در تمام سطوح دولتی .

صبح زود ۲ نوامبر معترضین شروع به پر کردن تقاطع خیابان ۱۴ام و برادوی کردند. پرچم‌هایی در سراسر تقاطع و حول اردوی جنبش اشغال در پلازای فرانک اوگاوا آویزان شد. اسم این پلازا به پلازای

در روز ۲ نوامبر اوکلند شاهد یکی از بزرگترین تظاهرات تاریخ خود بود. بخش‌های مختلفی از طبقه‌ی کارگر گرد آمدند تا صدای خود را به گوش برسانند و موفق شدند یکی از بزرگترین بنادر آمریکا را به تعطیلی بکشانند. این روز نشان روشن این بود که جان کارگران آمریکا به لب رسیده است. اما رسانه‌ها گزارش‌چندانی از این حرکات ندادند؛ در عوض بر دیوارنوشته‌ها، پنجره‌های شکسته و تقابل با پلیس تمرکز کردند که شامل اقلیتی کوچک می‌شد، گروهی کوچک و نامسئول در حاشیه. این تلاشی واضح بود برای دشمن‌سازی از جنبش و دادن تصویری خشن از جنبشی به رهبری آنارشیست‌ها و هوچیان.

اسکار گرانت تغییر داده شد (به نام جوان سیاه‌پوستی که چند وقت پیش به دست پلیس نژادپرست کالیفرنیا به قتل رسید-م). بعضی از پرچم‌ها شامل شعارهایی بود مثل «مرگ بر سرمایه‌داری»، «همه چیز را اشغال کنید» و البته شعار «اعتصاب عمومی!» تا ساعت ۱۱ صبح تقاطع پر پر بود. اردوی جنبش اشغال مملو از فعالیت بود. تعداد که بیشتر شد تظاهرکنندگان شروع به تجمع در آمفی‌تئاتر پلازا کردند.

تا ظهر چندین تظاهرات در مرکز شهر اوکلند در جریان بود. تظاهرات بزرگی که بیشتر شامل دانشجویان بود (با گروهی بزرگ از کالج لنی) به سمت مرکز شهر حرکت کرد. تظاهراتی دیگر در خیابان فرانکلین به سوی ساحل در لیک‌ساید حرکت کرد. تظاهراتی دیگر به سمت ساختمان ایالتی رفت. در نیمه‌ی اول روز به نظر می‌رسید تظاهرات‌ها از همه‌جا از راه می‌رسند چرا که مردم مختلف به آن‌ها می‌پیوستند و همه‌ی گروه‌ها به تظاهرات اصلی در تقاطع ۱۴ام و برادوی پیوستند. جو حاکم بسیار سرزنده و پرشور بود.

تمام طیف‌های فعالین سیاسی حاضر بودند و این انعکاسی بود از عناصر مختلفی که به پا خواسته‌اند و از آغاز نقشی در جنبش اشغال بازی کرده‌اند گرچه اکثریت عظیم تظاهرکنندگان را زحمتکشان و جوانان عادی تشکیل می‌دادند که احتمالا پیش از این هرگز نیازی به شرکت در این نوع رویدادهای سیاسی را احساس نکرده بودند. در ضمن شاهد حضور شمار عظیمی از فعالین اتحادیه‌های کارگری بودیم از جمله از تیمسترها واحد ۷۰، اس ئی آی یو واحد ۱۰۲۱، کارگران اسکله از آی ال دبلو یو واحد ۱۰، یونایت هیر، انجمن پرستاران کالیفرنیا، انجمن معلمان کالیفرنیا، انجمن معلمان اوکلند و اتحادیه کارگران خودروسازی (یو ای دبلو) و بسیاری دیگر که هر یک پرچم اتحادیه‌ی کارگری خود را داشتند. بسیاری از معترضین پلاکاردهای معمول حمایت از ۹۹ درصد را در دست داشتند اما بسیاری نیز پلاکاردهایی با شعارهای روشن کارگری آورده بودند.

حدود ساعت ۳:۳۰ افرادی با بلندگو از میان میدان و تقاطع حرکت کردند و همه‌را به سوی بندر اوکلند رهنمون ساختند. آن روز بسیاری کارگران اسکله سر کار نرفته بودند اما بندر همچنان باز بود. هدف این راه‌پیمایی تعطیلی کامل بندر در شیف‌ت شب بود. گروه بزرگی از انجمن معلمان اوکلند با تظاهرکنندگان روبرو شد و شعار داد: «ما ۹۹ درصد هستیم! ما به ۹۹ درصد درس می‌دهیم!» سپس تظاهرات در خیابان ۱۴ام به سوی بندر حرکت کرد. با پیشروی تظاهرات در خیابان‌ها مردم با پلاکاردهای حمایتی از خانه‌هایشان بیرون آمدند. تمام شرکت‌ها در منطقه‌ی مرکز شهر و مسیر راهپیمایی آن‌روز

تعطیل بودند از مغازه‌های کوچک و سوپرمارکت‌ها تا بانک‌های بزرگ و مغازه‌های زنجیره‌ای مثل والگرنیز، سابوی، مک‌دونالدز، کی اف سی و بسیاری دیگر. تظاهرات از زیر ریل قطارهای عمومی که گذشت، رانندگان قطار به نشانه‌ی همبستگی بوق می‌زدند. هر جا که رسیدیم با حمایت روبرو می‌شدیم. اوضاع محشر بود.

تظاهرات که به بندر رسید خطوط پیکت چند صد نفری در هر نقطه‌ی ورود بر پا شده بود. مجامع عمومی مدل جنبش اشغال با «میکروفن‌های مردمی» بر پا شد. این عملاً باعث شد بندر دو شیفت تمام تعطیل شود. خطی طولانی از کامیون‌های باری متوقف شد چرا که بندر همچنان تعطیل بود و بعضی رانندگان حتی کامیون‌هایشان را جابجا کردند تا راهی که به بندر می‌رفت سد کنند. تظاهرکنندگان شادمان برای جشن گرفتن از کامیون‌ها بالا می‌رفتند. یکی از معترضین فریاد زد: «این روزی تاریخی است! قدرتی که داریم نشان‌شان داده‌ایم!» در کل مسیر راه‌پیمایی به سوی اشغال بندر یک مورد خشونت هم صورت نگرفت. تقریباً اثری از پلیس دیده نمی‌شد. این دقیقاً مخالف چیزی بود که همین یک هفته پیش صورت گرفته بود.

به اردوی اشغال که برگشتیم جوی کارناوالی برپا بود. بعضی‌ها مشغول نواختن موسیقی شدند و بقیه به بحث راجع به این که جنبش به چه دست یافته و چگونه می‌تواند پیشروی کند، پرداختند. تعدادی دیگر صف کشیدند تا غذایی را دریافت کنند که اردوی اشغال و شورای کارگران آلامدای مرکزی تهیه کرده بود. گرچه شهر ۱۰۰ درصد تعطیل نشد همه احساس کردند آن‌چه جنبش تصمیم به انجام آن گرفته بود آن روز انجام شد.

اما روز به کلی بدون حادثه هم پیش رفت. چند ساعت پیش کلمه‌ی «اعتصاب» را روی یک سوپرمارکت هول فودز با اسپری نوشته بودند. شیشه‌های بانک آمریکا و بقیه‌ی بانک‌ها را شکسته بودند و با اسپری رویشان شعار نوشته بودند. بعد از تعطیلی موفق بندر تعداد این اعمال بیشتر شد. حدود ساعت ۱۱ شب گروه کوچکی شروع کرد راه رفتن نزدیک اردوی اشغال و فریاد زدند که می‌خواهند بروند و ساختمانی را تسخیر کنند.

ساختمان مربوطه یکی دو خیابان با خود اردوگاه فاصله داشت. قصد اولیه‌ی اشغال این ساختمان خالی برپایی آن به عنوان مرکزی محلی برای جنبش اشغال بود. اما این اشغال که صورت گرفت بعضی‌ها به ساختمان آسیب زدند. طولی نکشید که پلیس اوکلند شروع کرد به صف بستن در خیابان سن پابلو و خیابان تلگراف. معترضین با بر پا

کردن سنگر با چرخ بابری‌های چوبی و سط‌های اشغال پاسخ دادند. صفوف پلیس که به ساختمان اشغالی نزدیک‌تر شد سنگرها به آتش کشیده شد. پلیس پس از این حرکت به سرعت به سوی ساختمان حرکت کرد. بعد پلیس به چند متری اردوگاه اشغال آمد و خیابان برادوی را به کلی بست. طولی نکشید که دست به شلیک گاز اشک‌آور و پرتاب نارنجک‌های فلش‌بگ برای پراکنده کردن مردم حول ساختمان زدند .

تقابل با پلیس تا ۴ صبح ادامه داشت. در طول این مدت روی در و دیوار بسیاری ساختمان‌های حول اردوگاه اشغال شعارنویسی شد و شیشه‌هایشان را شکستند. تا آخر شب بیش از ۱۰۰ نفر دستگیر شده بودند. بسیاری دیگر با گاز اشک‌آور و گلوله‌های لاستیکی روبرو شدند. از جمله معترضینی که حتی نقشی در اشغال یا حرکات خراب‌کارانه‌ای که آن روز صورت گرفت نداشتند.

فراخوان به اعتصاب عمومی حامیان بسیاری را به جنبش اشغال کشانده بود. دانشجویان، فعالین اتحادیه‌های کارگری و بخش‌های مختلف طبقه‌ی کارگر آن روز به میدان آمدند تا صدای خود را به گوش برسانند. اما باید توجه کنیم که آن‌چه آن‌روز در اوکلند صورت گرفت اعتصاب عمومی به معنای کلمه نبود. اما قدرت‌نمایی قابل توجهی از سوی بخشی از طبقه‌ی کارگر و احتمالاً بزرگترین تظاهراتی بود که اوکلند از زمان راهپیمایی جنبش کارگران مهاجر در اول مه ۲۰۰۶ به خود دیده است. تظاهرات در اوکلند غریزه‌های طبقاتی بسیاری کارگران را بیدار کرده است. به شعار «ما ۹۹ درصد هستیم!» چهره و مشخصه‌ای توده‌ای بخشیده. نشان داده که کارگران و جوانان که طبقه‌ی سرمایه‌دار مدام بهشان حمله کرده اکنون جرات مبارزه را پیدا کرده‌اند. این روحیه بین تمام زحمتکشان و کارگران در اوکلند و کل منطقه‌ی خلیج سان فرانسیسکو طرفدار دارد .

تعطیلی بندر اوکلند رویدادی تاریخی بود. این روز نوایی به زحمتکشان بود که اگر در مبارزه متحد باشند به چه چیزهایی می‌توانند دست پیدا کنند. تظاهرکنندگان در این روز توانستند ارسال‌ات و حمل و نقل در پنجمین بندر شلوغ آمریکا را مختل کنند و میلیون‌ها دلار سود سرمایه‌داران را متوقف کنند. با این همه حرکت ما وقتی موثرتر می‌بود که کارگران بندر خود سازمان یافته و در اتحاد عمل کرده بودند تا بندر تعطیل شود. این نمونه‌ای حتی قوی‌تر برای طبقه‌ی کارگر منطقه‌ی سان فرانسیسکو و آمریکا می‌بود.

رهبران بسیاری اتحادیه‌های کارگری حمایتی لفظی از تظاهرات

کردند و بعضی حتی از اعضای خود خواستند شرکت کنند اما رهبران کارگری نه حاضر و نه آماده‌ی سازمان‌دهی اعتصاب عمومی تمام و کمال و واقعی نبودند. شرکت گسترده‌ی اعضای معمولی اتحادیه‌ها نشان می‌دهد که رهبری از سوی صفوف خودش زیر فشار بود تا حداقل از جنبش حمایت کند. اگر رهبران کارگران فراخوان را جدی‌تر گرفته بودند رویدادی بسیار متفاوت در روز ۲ نوامبر می‌داشتیم .

موضوع اصلی مجامع عمومی اردوگاه اوکلند در روزهای پس از تظاهرات پرداختن به مساله‌ی خشونت و خرابکاری بود. موضع روشنی از این بحث‌ها حاصل نشده اما بدون شک اختلافاتی میان اشغال‌گران پدید آمده. ما مارکسیست‌ها متوجهیم که اعمال کوچک خرابکاری و باصطلاح «عمل مستقیم» کاری برای پیشروی آرمان طبقه‌ی کارگر نمی‌کند و در عوض بهانه‌ای برای پلیس، رسانه‌ها و مقامات شهرداری می‌سازد تا به جنبش حمله کنند. پلیس آن شب به معترضین حمله کرد اما موفق نشدند اردوگاه اشغال را اخراج کنند. این نه نشانه‌ی قدرت پلیس و مقامات شهرداری که نشانه‌ی ضعف‌شان است. باید از این ضعف استفاده کنیم و جنبش‌مان را سازمان دهیم، برای حرکات توده‌ای بیشتر با جهت‌گیری روشن به سمت سازمان‌های توده‌ای طبقه‌ی کارگر در این کشور: اتحادیه‌های کارگری .

چنان‌که در مقاله‌های قبلی توضیح دادیم کارگران سازمان‌یافته ظرفیت بسیج میلیون‌ها نفر از کارگران اتحادیه‌ای و غیراتحادیه‌ای در خیابان‌ها را دارند. رویدادهای اوکلند می‌تواند کارگران سازمان‌یافته را به این کار بیانگیزاند. در ضمن این می‌تواند قدم مهمی برای اتحادیه‌ها باشد تا از حزب دموکرات که نماینده‌ی منافع باصطلاح «۱ درصد» است، گسست کنند تا کارگران بتوانند حزب سیاسی توده‌ای خود را برپا کنند. جنبش هنوز در مراحل اولیه‌ی خود است. ما مارکسیست‌ها به مشارکت در آن ادامه می‌دهیم، به آن کمک می‌کنیم پیشروی کند و تقویت یابد و در عین حال از نیاز به تحول سوسیالیستی جامعه و نیاز به ایجاد حزب کارگری توده‌ای که نماینده‌ی نیازها و آمال طبقه‌ی کارگر باشد دفاع می‌کنیم.

منبع: «فراخوان سوسیالیستی»، نشریه‌ی «اتحادیه‌ی بین‌المللی کارگری» در آمریکا (socialistappeal.org) ، هشت نوامبر

درآمدی بر ماتریالیسم دیالکتیک (بخش دوم)

آلن وودز و راب سوئل

هگل

روش قدیمی دیالکتیک در منطق که از زمان قرون وسطی بی‌استفاده مانده بود در اوایل قرن نوزدهم به دست فیلسوف بزرگ آلمانی، گ.و.ف. هگل (۱۸۳۱-۱۷۷۰) احیا شد. هگل یکی از جامع‌ترین مغزهای زمان خود، انواع منطق رسمی را تحت نقدی مفصل قرار داد و محدودیت‌ها و یک‌طرفگی آن‌ها را به نمایش گذاشت. هگل اولین تحلیل به واقع جامع از قوانین دیالکتیک را ایجاد کرد که بنیانی بود که مارکس و انگلس بعدها بر اساس آن نظریه ماتریالیسم دیالکتیک خود را شکل دادند. لنین دیالکتیک هگلی را «جامع‌ترین، صحیح‌ترین از نظر محتوا و بنیادی‌ترین نظریه تحول» توصیف می‌کند. در مقایسه با این هر نوع فرمول‌بندی دیگری «یک‌طرفه و فقیر در محتوا بود و مسیر واقعی تحول (که اغلب با گام‌های بلند و از دل فجایع و انقلابات پیش می‌رود) در طبیعت و جامعه را منحرف و منقطع می‌ساخت» (لنین، «کارل مارکس»).

نگاه هگل به اوضاع اینگونه بود: «تحولی که به ظاهر مراحلی که قبلاً طی شده‌اند تکرار می‌کند اما آن‌ها را به شکلی متفاوت تکرار می‌کند، در سطحی بالاتر (نفی نفی)، تحولی باصطلاح، مارپیچی و نه در خطی مستقیم؛ تحولی گام به گام و از دل فجایع و انقلابات؛ گسست‌هایی در تداوم؛ تحول کمیت به کیفیت؛ انگیزش‌های درونی رشد که با تناقضات و تخاصم نیروها و گرایشات مختلفی که بر جسمی مشخص تاثیر می‌گذارند یا درون پدیده‌ای مشخص هستند یا درون جامعه‌ای مشخص هستند متبلور می‌شوند: تاثیر متقابل و نزدیک‌ترین و شکست‌ناپذیرترین ارتباط تمام اطراف هر پدیده (در حالی که تاریخ مدام اطراف جدیدی برملا می‌کند)، رابطه‌ای که روندی یکسان، تحت قانون و جهان‌شمول از حرکت ارائه می‌کند. این است بعضی ویژگی‌های دیالکتیک به عنوان نظریه‌ای غنی‌تر (نسبت به نظریات معمول) در رشد و تحول» (همان‌جا).

«این فلسفه‌ی جدید آلمانی در نظام هگلی فرجام می‌یابد. در این نظام است که (و این است موهبت بزرگ آن) برای اولین بار تمام جهان، طبیعی، تاریخی، فکری، به عنوان یک روند ظاهر می‌شود یعنی در حرکت، تغییر، تحول و رشد دائم؛ و تلاش می‌شود رابطه‌ی داخلی که از این همه جنبش و حرکت، کلی متداوم می‌سازد ردگیری شود و به دست بیاید. از این نقطه‌نظر تاریخ بشر دیگر مارپیچ وحشی اعمال بی‌معنای خشونت نیست که از کرسی قضاوت خرد بالغ فلسفی به یک اندازه قابل محکوم کردن باشد و شایسته باشد به سرعت به فراموشی سپرده شود، که روند تکامل خود انسان است. اکنون وظیفه فکر است که راه‌پیمایی تدریجی این روند را در تمام راه‌های انحرافی‌اش دنبال کند و آن قوانین درونی که بر سراسر پدیده‌های به ظاهر تصادفی حاکم هستند مدون کند» (انگلس، «آنتی دورینگ»، صفحه ۳۷).

هگل مساله را فوق‌العاده مطرح می‌کند اما به دلیل تفکرات ایده‌آلیستی‌اش قادر به حل آن نیست. این به قول انگلس «سقطی عظیم» بود. فلسفه هگل علیرغم جنبه رازآلودش مهمترین قوانین دیالکتیک را توضیح داد: کمیت و کیفیت، دخول متضادها و نفی نفی.

کمیت و کیفیت

«علیرغم تمام تدریجی بودن، انتقال از یک نوع حرکت به نوعی دیگر همیشه همچون یک گام است، یک تغییر قطعی» (انگلس، آنتی دورینگ).

فکر تغییر و تحول اکنون عموماً پذیرفته می‌شود اما اشکال صورت پذیرفتن تغییرات در طبیعت و جامعه را تنها دیالکتیک مارکسی توضیح داده است. دیدگاه رایج در مورد تحول به عنوان رشدی صلح‌آمیز، سهیل و بی‌وقفه هم یک‌طرفه و هم اشتباه است. در

سیاست این تئوری «تدریج‌گرایی» تغییر اجتماعی است - یعنی اصلی‌ترین بنیان نظری رفورمیسم.

هگل فکر "خط گرهی روابط سنجش" را مطرح کرد - که در آن در نقطه‌ی گرهی مشخصی، افزایش یا کاهش صرفاً کمی به گامی کیفی تبدیل می‌شود: مثلاً در مورد آبی که گرم می‌شود، نقطه جوش و نقطه انجماد آن گرہ‌هایی هستند که در آن‌ها، در فشار معمولی، گام گذار به شکلی جدید برداشته می‌شود و آنگاه کمیت به کیفیت بدل می‌شود».

بدین‌سان در نمونه‌ای که آمد تحول آب از مایع به بخار یا یخ جامد نه با انجماد یا تبخیر تدریجی که به طور ناگهانی و در دمایی مشخص صورت می‌گیرد (۰ درجه سانتیگراد، ۱۰۰ درجه سانتیگراد). جمع اثر تغییرات متعدد صورت مولکول‌ها در آخر وضعیت را تغییر می‌دهد - از کمیت به کیفیت.

به راحتی می‌توان به نمونه‌های مشابه بسیاری در تمام شاخه‌های علوم، در جامعه‌شناسی و حتی زندگی روزمره اشاره کرد (مثلاً نقطه‌ای که افزودن نمک به سوپ آن‌را از چیزی قابل تحمل به چیزی غیر قابل خوردن بدل می‌کند).

خط گرهی سنجش هگلی و قانون انتقال کمیت به کیفیت و برعکس اهمیتی حیاتی دارند، نه فقط برای علوم (که دانشمندانی که دیالکتیسیست آگاه نیستند به طور ناخودآگاه از آن‌ها مثل سایر قوانین دیالکتیکی استفاده می‌کنند) که مهم‌تر از همه در تحلیل تاریخ، جامعه و جنبش طبقه‌ی کارگر.

دخول متضادها

متافیزیک «عقل سلیم» همانگونه که می‌کوشد تناقض را از اندیشه و انقلاب را از تکامل حذف کند، در عین حال می‌کوشد ثابت کند تمام افکار و نیروهای متضاد به کلی از هم مجزا هستند و دخولی به یکدیگر ندارند. اما «با بررسی نزدیک‌تر در می‌یابیم که دو قطب یک آنتی‌تز، مثلاً مثبت و منفی، همانقدر که متضادند، جدایی‌ناپذیرند و

علیرغم تمام مخالفت‌شان وارد همدیگر می‌شوند. و به همین سان در می‌یابیم که علت و معلول مفاهیمی در رابطه با موارد مشخص هستند اما به محض این‌که موارد مشخص را در ارتباط عمومی‌شان با عالم به مثابه کل در نظر می‌گیریم، با همدیگر تصادم می‌کنند و وقتی در هم می‌آمیزند که به آن عمل و تعامل جهان‌شمول باندیشیم که در آن علت‌ها و معلول‌ها تا ابد جا عوض می‌کنند و آن‌چه اکنون و این‌جا علت است، آن‌جا و آن‌زمان، معلول می‌شود و برعکس» (انگلس، آنتی دورینگ، ص ۳۶).

دیالکتیک علم تقابل ارتباطات است، در مقابل متافیزیک که پدیده را مجزا و منزوی می‌داند. دیالکتیک می‌کوشد گرہ‌های بی‌شمار انتقال، علت و معلول که کره زمین را به هم بافته‌اند کشف کند. اولین وظیفه تحلیل دیالکتیک بدین‌سان دنبال کردن «ارتباط لازم، ارتباط عینی تمام جنبه‌ها، نیروها، گرایش‌ات و ... در حیطه‌ی مشخصی از پدیده است». (لنین، دفترچه‌های فلسفی، صفحه ۹۷).

دیالکتیک از نقطه‌نظر تحول به پدیده‌ای مشخص و حرکت و حیات آن نگاه می‌کند؛ همچنین به این‌که چگونه ظاهر شده و چگونه از میان می‌رود؛ در ضمن گرایش‌ات درونی متناقض و اطراف این چیز را نیز در نظر می‌گیرد.

حرکت حالت وجودی تمام عالم مادی است. انرژی و ماده جدایی‌ناپذیرند. باضافه حرکت «از بیرون» نمی‌آید بلکه نمایش تنش‌های درونی است که نه فقط از زندگی که از تمام انواع ماده جدایی‌ناپذیرند. تحول و تغییر از طریق تناقضات درونی صورت می‌گیرد. بدین سان تحلیل دیالکتیکی وقتی آغاز می‌شود که با تحقیق تجربی، تناقضات درونی را که موجب تحول و تغییر می‌شوند بر ملا کنیم.

از نقطه نظر دیالکتیک تمام «تضادهای قطبی» یک‌طرفه و ناکافی‌اند از جمله تناقضات بین «حقیقت و خطا». مارکسیسم وجود هیچگونه «حقیقت ابدی» را نمی‌پذیرد. تمام «حقایق» و «خطاها» نسبی‌اند.

آنچه در یک زمان و چارچوب حقیقت دارد، در زمان و چارچوبی دیگر خطا می‌شود: حقیقت و خطا وارد همدیگر می‌شوند.

بدین‌سان پیشرفت دانش و علوم تنها از نفی «تئوری‌های نادرست» نمی‌آید. تمام تئوری‌ها نسبی‌اند و یک سوی حقیقت را در دست دارند. در ابتدا تصور می‌شود اعتبار و کاربست آن‌ها نهایی است. که آن‌ها «حقیقی» هستند. اما جایی می‌رسد که نقص‌هایی در این تئوری مورد توجه قرار می‌گیرد؛ آن‌ها در تمامی موارد قابل کاربست نیستند، استثناهایی بر قاعده پیدا می‌شود. این‌ها را باید توضیح داد و نقطه مشخصی می‌رسد که تئوری‌های جدیدی ساخته می‌شود که می‌توانند استثناهای را توضیح دهند. اما تئوری‌های جدید فقط تئوری قدیمی را «نفی» نمی‌کنند بلکه آن‌ها را به شکلی جدید در بر می‌گیرند.

تنها در صورتی می‌توان تناقضات را نادیده گرفت که اشیا را بی‌جان، آرام و در موقعیت فردی ببینیم، یعنی به شیوه‌ی متافیزیکی. اما همین‌که چیزها را در حرکت و تغییرشان، در حیات‌شان، در تقابل و تعامل دوجانبه‌شان، در نظر بگیریم، به مجموعه‌ای از تناقضات بر می‌خوریم.

خودِ حرکت تناقضی است بین این‌که در یک زمان در یک جا و جایی دیگر باشی.

زندگی به همین سان تناقضی است که در آن «هر موجود در هر لحظه هم خودش است و هم چیزی دیگر» (انگلس، آنتی دورینگ، صفحه ۱۶۷).

ساختارهای زنده مداوماً ماده‌هایی را از محیط جذب می‌کنند، آن‌ها را همگون‌سازی می‌کنند و در همین حال سایر بخش‌های بدن می‌پوسد، تجزیه می‌شود و اخراج می‌شود. تحولات دائمی در جهان طبیعت ارگانیک نیز صورت می‌گیرد؛ مثلاً صخره‌ای که زیر فشار عناصر تجزیه می‌شود. بدین‌سان همه چیز در یک زمان دائماً هم خودش است و هم چیزی دیگر. اینگونه است که خواست حذف تناقضات خواست حذف واقعیت است.

نفی نفی

انگلس این را «قانونی بسیار عمومی و به این علت بسیار گسترده و مهم در مورد رشد طبیعت، تاریخ و اندیشه» می‌نامد. «قانونی که در قلمروی حیوانات و گیاهان، در زمین‌شناسی، در ریاضیات و در تاریخ و فلسفه صادق است» (همان‌جا، صفحه ۱۹۳).

این قانون که ساز و کارهای آن مدت‌ها پیش از نوشته شدنش در طبیعت مشاهده می‌شد اولین بار به روشنی توسط هگل بسط یافت که مجموعه کاملی از مثال‌های مشخص را مطرح کرد که در آنتی دورینگ تکرار شده‌اند (همان‌جا، صفحات ۱۸۶ تا ۱۹۰).

قانون نفی نفی به طبیعت رشد از طریق مجموعه‌ای از تناقضات می‌پردازد که به نظر واقعیت، نظریه یا نوعی از وجود قبلی را لغو یا نفی می‌کنند اما خود سپس به نوبت خود نفی می‌شوند. حرکت، تغییر و رشد بدین‌سان از مجموعه‌ی بی‌وقفه‌ای از نفی‌ها می‌گذرد.

اما نفی به معنای دیالکتیکی آن تنها به معنا لغو یا حذف صرف نیست و مرحله قبلی در عین حال هم مورد غلبه قرار می‌گیرد و هم حفظ می‌شود. نفی به این معنا عملی است هم مثبت و هم منفی.

هگل در کتاب خود «پدیدارشناسی روح» مثالی ساده مطرح می‌کند: «غنچه وقتی که شکوفه در می‌آید ناپدید می‌شود و می‌توانیم بگوییم دومی، اولی را لغو کرده است؛ به همین صورت وقتی میوه از راه می‌رسد، می‌توان شکوفه را نوعی غلط از وجود گیاه دانست چرا که میوه به عنوان ماهیت واقعی آن به جای شکوفه ظاهر می‌شود. این مراحل تنها متفاوت از یکدیگر نیستند که همدیگر را تکمیل می‌کنند و غیر قابل مقایسه با یکدیگر هستند. اما فعالیت بی‌وقفه‌ی طبیعت نهفته‌ی خود آن‌ها در عین حال آن‌ها را لحظاتی از وحدتی درونی می‌سازد و آن‌ها تنها همدیگر را لغو نمی‌کنند که یکی به اندازه دیگری لازم و ضروری است؛ و این ضرورت برابر تمام لحظات، تنها صورت حیات و بدین سان کل آن را شامل می‌شود».

در این روند بی‌پایان لغو خود، ناپدید شدن انواع مشخص و ظهور انواعی دیگر، اغلب الگویی ظاهر می‌شود که به نظر تکرار اشکال، رویدادها و تئوری‌هایی است که قبلاً از آن‌ها گذشته‌ایم. بدین‌سان معروف است که «تاریخ خودش را تکرار می‌کند». تاریخدانان ارتجاعی بورژوا تلاش کرده‌اند ثابت کنند تاریخ تنها تکراری بی‌معنا است و در حلقه‌ای بی‌پایان ادامه دارد.

دیالکتیک در عوض درون این تکرارهای ظاهری می‌رود تا رشدی واقعی از سطحی پایین‌تر به سطحی بالاتر بیابد؛ تکاملی که در آن اشکال مشابه شاید خود را تکرار کنند، اما در سطحی بالاتر، غنی‌تر شده از رشدهای پیشین.

این را روشن‌تر از هر جایی می‌توان در روند رشد افکار انسانی دانست. هگل قبلاً نشان داده بود که چگونه فلسفه از دل مجموعه‌ای از تناقضات می‌گذرد؛ یک مکتب اندیشه دیگری را نفی می‌کند اما در عین حال تئوری‌های قدیمی‌تر را درون نظام اندیشه‌ی خود جذب می‌کند.

رشد علم نیز همین‌گونه است. انگیزه‌ی کیمیاگران قرون وسطی جستجو برای «سنگ کیمیا» بود که بتواند مس (فلز پایه) را به طلا بدل کند. این تلاش‌های اولیه برای «استحاله‌ی» عناصر به علت سطح پایین نیروهای مولده و فقدان فن علمی در حقیقت رویایی تخیلی بود. اما کیمیاگران در روند این تلاش‌های بیهوده در واقع مجموعه‌ی کاملی از واقعیات گرانبها در مورد مواد شیمیایی و دستگاه تجربی را کشف کردند که بعدها بنیان شیمی مدرن را ارائه کرد.

با عروج سرمایه‌داری، صنعت و فن، شیمی به علمی بدل شد که باورهای «دیوانه‌وار» اولیه در مورد استحاله‌ی عناصر را کنار گذاشت و آن‌ها بدین‌سان نفی شدند. اما هر آن‌چه که در کشفیات کیمیاگران گرانبها و علمی بود در شیمی جدید حفظ شد؛ این شیمی تأکید می‌کرد که عناصر «تغییرناپذیر» هستند و نمی‌توانند به یکدیگر بدل شوند.

قرن بیستم با کشف فیزیک هسته‌ای شاهد انقلابی در علم و فن بوده است که از طریق آن یک عنصر در واقع می‌تواند به عنصری دیگر تحول یابد. در واقع در زمان مدرن از نظر نظری تبدیل سرب به طلا ممکن است اما این روند گران‌تر از آن است که توجیه اقتصادی داشته باشد. بدین‌سان این روند مشخص به نظر دوری کامل به حول خود چرخیده:

الف) استحاله‌ی عناصر ب) عدم استحاله‌ی عناصر ج) استحاله‌ی عناصر

اما این تکرار تنها ظاهری است. واقعیت این است که علم مدرن که به یک معنی به یکی از افکار کیمیاگران باستان بازگشته است درون خود تمام کشفیات عظیم علم قرن ۱۹ و ۱۸ را در بر دارد. بدین‌سان یک نسل بر شانه‌های دیگری ایستاده. افکاری که به ظاهر «کشف» یا «نفی» شده‌اند دوباره ظاهر می‌شوند اما در سطحی بالاتر، غنی‌شده از تجربیات و کشفیات قبلی.

دیالکتیک خود را بر پایه‌ی دترمینیسم قرار می‌دهد: این اندیشه که هیچ چیز در طبیعت، جامعه یا اندیشه اتفاقی نیست؛ که آن‌چه ظاهراً «حادثه» است تنها در نتیجه‌ی ضرورتی عمیق‌تر ظاهر می‌شود.

تاریخدانان سطحی نوشته‌اند که «علت» جنگ جهانی اول ترور ولیعهدی در سارایوو بود. برای مارکسیست‌ها این رویداد حادثه‌ای تاریخی بود، به این معنا که این رویداد اتفاقی بهانه یا شتاب‌بخشی شد برای تخاصمی جهانی که تناقضات اقتصادی، سیاسی و نظامی امپریالیسم قبلاً گریزناپذیر ساخته بود. اگر تیر قاتل در می‌رفت یا اگر ولیعهد اصلاً به دنیا نیامده بود، جنگ هنوز صورت می‌گرفت اما با بهانه‌ی دیپلماتیکی دیگر. ضرورت خود را از طریق «حادثه‌ای» متفاوت نشان می‌داد.

هر آن‌چه موجود است از ضرورت موجود است. اما به همین اندازه هر چیز که موجود است محکوم به فنا و تحول به چیزی دیگر است.

اینگونه است که آن چه در یک جا و زمان «لازم» است در جا و زمانی دیگر «نالازم» می شود. هر چیزی مخالف خود را می طلبد که سرنوشتش در غلبه بر آن و نفی آن است. این همانقدر در مورد تک تک اشیای زنده صدق می کند که در مورد جوامع.

تمام انواع جامعه بشری موجودند چرا که در زمان مشخصی که ظهور می کنند ضروری هستند: «هیچ نظم ویژه ای هرگز ناپدید نمی شود مگر این که تمام نیروهای مولده ای که برایشان در آن جایی هست رشد یافته باشند: و روابط تولید عالی تر و جدید هرگز ظاهر نمی شوند پیش از این که شرایط مادی وجودشان در بطن جامعه ای کهن بلوغ یافته باشد. این است که انسان همیشه تنها آن مشکلاتی را پیش روی خود می گذارد که قادر به حل آن ها است چرا که وقتی به مساله نگاهی نزدیک تر می کنیم، همیشه در می یابیم که مساله خود تنها وقتی ظاهر می شود که شرایط مادی لازم برای حل آن از قبل موجود بوده باشد و یا حداقل در روند تشکیل باشد» (مارکس، نقد اقتصاد سیاسی).

برده داری در زمان خود نمایانگر گامی عظیم به جلو، نسبت به بربریت، بود. این مرحله ای ضروری در رشد نیروهای مولده، فرهنگ و جامعه بشری بود. چنان که هگل می گوید: «انسان نه از برده داری که از طریق برده داری، آزاد می شود».

سرمایه داری هم به همین سان در اصل مرحله ای لازم و متریقی در جامعه بشری بود. اما سرمایه داری هم مثل برده داری، کمونیسم اولیه و فئودالیسم (نگاه کنید به جزوه دوم همین مجموعه) مدت ها است که دیگر نظام اجتماعی ضروری و متریقی نیست. تناقضات عمیق نهفته در آن، ستون هایش را لرزاند و عاقبتش این است که نیروهای خیزان سوسیالیسم، به نمایندگی پرولتاریای مدرن، بر آن غلبه کنند. مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و دولت-ملت، ویژگی های بنیادین جامعه سرمایه داری، که در ابتدا قدمی بزرگ به سوی جلو به حساب می آمدند اکنون تنها نیروهای مولده را در بند می کنند و زیر سوال می برند و تمام دستاوردهای قرن ها رشد بشری را تهدید می کنند.

سرمایه داری اکنون نظام اجتماعی به کلی فرتوت و منحطی است که اگر فرهنگ بشری قرار است بقا یابد، باید به دست مخالف آن، سوسیالیسم، سرنگون و جایگزین شود. مارکسیسم دترمینیست است اما تقدیرگرا نیست چرا که حل تناقضات جامعه تنها می تواند به دست مردان و زنانی ممکن شود که آگاهانه برای تحول جامعه می کوشند. این مبارزه ی طبقات از پیش تعیین شده نیست. این که چه کسی پیروز شود به عوامل بسیاری بستگی دارد و طبقه ای خیزان و پیشرو مزایای بسیاری بر نیروی کهن و فرتوت ارتجاع دارد. اما در نهایت نتیجه باید بسته به این باشد که کدام طرف اراده ای قوی تر، سازمان دهی بیشتر و ماهرترین و قاطع ترین رهبری را دارد.

بدین سان فلسفه ی مارکسیستی ضرورتا راهنمای عمل است: «فلاسفه تنها جهان را به طرق مختلف تفسیر کرده اند؛ نکته اما تغییر آن است» (مارکس، تزهایی درباره فوئرباخ).

پیروزی سوسیالیسم آغازگر مرحله ای جدید و کیفی تفاوت از تاریخ بشری خواهد بود. دقیق تر بگوییم: پایان پیشاتاریخ نژاد بشری و آغاز تاریخ واقعی خواهد بود.

از طرف دیگر اما سوسیالیسم بازگشت به اولین شکل جامعه بشری (کمونیسم قبیله ای) اما در سطحی بسیار بالاتر است که بر دوش تمام دستاوردهای عظیم هزاران سال جامعه طبقاتی قرار می گیرد. اقتصاد فراوانی محض با کاربست برنامه ریزی سوسیالیستی در صنعت، جامعه و فن که سرمایه داری در سطح جهانی برقرار کرده ممکن می شود. این به نوبه ی خود یکبار برای همیشه تقسیم کار، تفاوت بین کار ذهنی و دستی، بین شهر و روستا و مبارزه طبقاتی اتلاف آور و بربرانه را بیهوده می سازد و به نژاد بشری امکان می دهد تا بالاخره منابع خود را صرف فتح طبیعت کند: به قول گفته ی معروف انگلس «گام بشریت از قلمروی ضرورت به قلمروی آزادی».

دولت یونان در آستانه‌ی سقوط: نه به «وحدت ملی»، پیش به سوی دولت کارگری

آلن وودز
ترجمه‌ی آرش عزیزی

مقدمه‌ی مترجم: این شماره‌ی «مبارزه طبقاتی» را که می‌بستیم با تناقض جالبی مواجه بودیم. در این فکر بودیم که مقاله‌ای راجع به یونان در نشریه قرار بدهیم یا نه. مشکل این‌جا بود که هر ساعت که می‌گذشت تحولات یونان شدت می‌گرفت و مطمئن بودیم هر مقاله‌ای ترجمه کنیم یا بنویسیم، تا زمان چاپ نشریه رویدادها بیشتر شتاب گرفته‌اند و مقاله قدیمی شده. این در مورد مقاله‌ی حاضر نیز صدق می‌کند گرچه به نظر ما تحلیل بنیادین نهفته در آن و راه‌حلی که نسبت به اوضاع ارائه می‌دهد باعث شده همچنان قابل خواندن باشد.

در روزهای پس از نوشتن این مقاله شاهد شدت گرفتن تحولات در یونان بودیم. دولت پاپاندرو ابتدا در روز جمعه موفق شد از مجلس رای اعتماد بگیرد اما خیلی زود معلوم شد نمایندگان پاسوک تنها با این شرط به او رای داده‌اند که بلافاصله استعفا دهد و او هم همین‌کار را کرد. اکنون دولت «تکنوکراتی» به رهبری لوکاس پاپادیموس، فرماندار سابق بانک یونان و نایب‌رئیس سابق بانک مرکزی اروپا، بر پا شده است. جالب است که آقای پاپادیموس تا بحال در زندگی‌اش به هیچ سمتی انتخاب نشده و حالا یک شبه شده نخست‌وزیر. این است معنای دموکراسی بورژوایی! در همین ساعاتی که این خطوط را می‌نویسم قرار است پاپادیموس کابینه‌ی «وحدت ملی» معرفی کند که در آن بسیاری سمت‌های کلیدی در دست پاسوک خواهند بود اما در ضمن شامل وزرایی از حزب راست‌گرای «دموکراسی نو» و حتی حزب راست افراطی «اتحاد ارتدوکس مردمی» (لائوس) خواهد بود. پاپادیموس گفته اولین اولویت دولتش قبول معامله‌ی پیشنهادی اتحادیه‌ی اروپا و اعمال سیاست‌های ریاضت‌کشی خواهد بود، یعنی همان سیاست‌هایی که به بحران و سقوط پاپاندرو انجامید.

در عین حال در همین روزها شاهد سقوط دولت برلوسکونی در ایتالیا بودیم و در آن‌جا نیز به نظر می‌رسد شاهد بر آمدن دولتی

«تکنوکراتیک» به صدارت ماریو مونتی، کمیسیونر سابق اروپا، خواهیم بود که این هفته توسط رئیس‌جمهور ناپولیتانو به مجلس سنای این کشور منصوب شد.

اوضاع اروپا لحظه به لحظه بیشتر ملتهب می‌شود و بحران مالی این قاره تمام اقتصاد جهان را تهدید می‌کند. در این مقاله ضمن تحلیل موقعیت یونان از تنها نیرویی می‌خوانیم که می‌تواند جلوی زوال دوباره‌ی این قاره به بربریت و جنگ را بگیرد: طبقه‌ی کارگر!

تورنتو، ۱۱ نوامبر

این خطوط را که می‌نویسیم دولت پاپاندرو به سمت سقوط روان است. کل اوضاع در عرض چند روز به تلاطم کشیده شده.

تازه همین هفته‌ی پیش بود که رهبران منطقه‌ی یورو به همدیگر برای توافق بر سر وامی ۱۰۰ میلیارد یورویی به آتن و ۵۰ درصد تخفیف بدهی سرسام‌آور آن تبریک می‌گفتند. دولت‌ها خوش و خرم بودند. معامله که اعلام شد نرخ سهام‌ها بالا رفت. و سیاستمداران نفس راحتی کشیدند. حالا چند روز بیشتر نگذشته و همه چیز به برعکس خودش بدل شده. معامله به سرعت از هم می‌پاشد. بازارها به سمت نزول می‌روند. دولت‌ها بد و بیراه می‌گویند. و سیاستمداران پیش‌بینی فاجعه‌ی قریب‌الوقوع برای یورو می‌کنند.

یک هفته پیش رئیس‌جمهور سارکوزی خیال می‌کرد قرار است معامله‌ای انجام‌شده برای نجات منطقه‌ی یورو را به جهان عرضه کند و از چینی‌ها تقاضای یک گونی پر از پول کند. اما حرکت پاپاندرو هم او و هم آنجلا مرکل، صدر اعظم آلمان، را در بهت و شکایت فرو برد. نشست رهبران گروه ۲۰ هنوز افتتاح نشده به سردرگمی افتاد.

چه اتفاقی افتاده که چنین تحول تند و تیزی صورت گرفته؟ دلیل بلافصل این بود که جورج پاپاندرو اعلام کرد می‌خواهد مساله را به رفراندوم بگذارد. رهبران اروپایی دوباره تاکید کردند که در ازای «لطف» خود یونان باید مخارج عمومی را به شدت کاهش دهد، حقوق‌های بازنشستگی و دستمزدها را کاهش دهد و هزاران کارمند دولتی را از کار بیکار کند.

اعلام رفراندوم همچون بمبی در پاریس و برلین صدا کرد. مرکل و سارکوزی با خشم گرد هم آمدند. رئیس‌جمهور فرانسه مات و مبهوت ظاهر شد تا حمله‌ی علنی تند و تیزی علیه یونانی‌ها بکند. پاپاندرو، که آخرین برنامه‌ی «نجات» اروپا را پذیرفته بود (بخوانید برنامه‌ی نجات بانکداران و سرمایه‌داران به خرج مردم یونان) ناگهان اعلام کرد می‌خواهد این برنامه را به رفراندوم بگذارد.

این اعلامیه منجر به بحرانی فوری شد که بسیار فراتر از مرزهای یونان رفت. پاسخ بازارها فوری بود. بلافاصله پس از صحبت پاپاندرو از رفراندوم بازارها شروع به سقوط سریع کردند و سهم بانک‌ها سریع‌تر از همه سقوط کرد. بانکداری گفت: «تصمیم یونان برای فراخوان به رفراندوم فرصت قیمت‌گذاری این قرضه را از میان برد. به نظرم هفته‌ی بسیار دشواری داشته‌ایم. شرایط بسیار نامعمولی است».

بازارها روز چهارشنبه همچنان پرتلاطم بودند و بانک مرکزی اروپا مجبور شد مداخله کند و قرضه‌های ایتالیایی بخرد. بانک مرکزی حدود ۱ تا ۲ میلیارد یورو قرضه‌های ایتالیا را تا ظهر به وقت لندن خریده بود. برگشت قرضه‌های ۱۰ ساله‌ی ایتالیا کمتر از ۶/۵ درصد است - سطحی که بازارها غیر قابل ثبات می‌دانند.

این عصبیت بازارها را نمی‌توان تنها با چشم‌انداز رفراندوم در یونان توضیح داد. همین هفته‌ی پیش بدبینی‌هایی در مورد آخرین معامله مطرح شده بود. کریستوف روش، سخنگوی صندوقی در لوکزامبورگ، گفت: «معامله به علت عدم قطعیت و تلاطم در بازار متوقف شده است.» سرمایه‌گذاری گفت: «این صندوق قرار است زور ۱ تریلیون یورویی داشته باشد اما ۳ میلیارد یورو هم نمی‌تواند در بیاورد. خیلی نگران‌کننده است».

بازارها به روشنی باور دارند این آغاز فروپاشی نهایی یورو است. یونان موفق به پرداخت بدهی خود نمی‌شود و بعد هم نوبت ایتالیا است. حتی فرانسه هم می‌توند غرق این آشوب عمومی شود. و آینده‌ی اروپا زیر سوال می‌رود.

چرا او این کار را کرد؟

فراخوان به رفراندوم همه‌ی نشانه‌های قماربازی مستاصلانه از سوی پاپاندرو را بر خود داشت. چرا او این کار را کرد؟ احتمال دارد که پاپاندرو گزینه‌ی رفراندوم را برگزیده تا از طریق تحرکاتی

«هوشمندانه» خودش را نجات دهد.

پاپاندرو که دورش را گرگ‌های اتحادیه‌ی اروپا گرفته بودند، به همه چیز «آمین» گفت، هر چه پیش رویش گذاشتند امضا کرد و به زور لبخند زد. اما به آتن که برگشت جوی بسیار متفاوت یافت - جوی سنگین از گاز اشک‌آور، خشم و برآشفستگی. مردم یونان از ریاضت‌کشی و این‌که تصمیمات راجع به آینده‌ی یونان را مقامات غیرمنتخب اتحادیه‌ی اروپا و صندوق جهانی پول بگیرند خسته شده‌اند.

نارضایتی عمیقی در جریان است که چرا ظاهراً مقامات نامنتخب از خارج، کشور را اداره می‌کنند. یونانیان مردمی هستند مغرور و حامیان پر و پا قرص دموکراسی. آنان چشم دیدن این را ندارند که مقامات نامنتخب اتحادیه‌ی اروپا را به آتن می‌فرستند تا «اصلاحات» (یعنی کاهش بودجه) را اداره کنند. روزنامه‌ای یونانی عکسی را از اعضای «گروه ماموریت» اتحادیه‌ی اروپا (حتی زبانی هم که به کار می‌برند، زبان اشغال نظامی است) این زیرنوشته چاپ کرد: «نیروی اشغال از راه می‌رسد».

دولت پاسوک تلاش کرده کاهش‌های شدید بودجه‌ی دولت را پیش برد تا وام‌دهندگان بین‌المللی را راضی کند. این کار اکنون پاسوک را وارد بحران کرده و کل دولت در خطر سرنگونی است. پاپاندرو که سوز آتش را حس کرد از جا پرید. اما از ماهیتابه مستقیم به میان آتشی پرید که اکنون او را در بر گرفته.

آگاهی کارگران بیشتر و بیشتر انقلابی می‌شود. مردم یونان جمعه‌ی هفته‌ی پیش سالگرد مبارزه‌شان علیه فاشیسم ایتالیا در سال ۱۹۴۰ را جشن گرفتند. مردم در بسیاری نقاط در گردهمایی‌ها شرکت کردند و آن‌جا علیه وزرا اعتراض کردند. دو وزیر حزب پاسوک از یکی از این تجمعات در تسالونیک‌ی اخراج شدند و جمعی از مردم عادی فریاد «خائن» و «دزد» بر سرشان باریدند.

پاپاندرو می‌خواست کل مساله را به رفراندومی بر سر ماندن یا نماندن در منطقه‌ی یورو بدل کند و می‌گفت رای نه به عدم پرداخت بدهی، ورشکستگی و آشوب می‌انجامد. رفراندوم در عمل همه‌پرسی‌ای بر سر عضویت یونان در یورو خواهد بود. از آن‌جا که طبق نظرسنجی‌ها ۷۰ درصد یونانیان می‌خواهند یورو را حفظ کنند او با این کار قمار کرده بود که اکثریت مردم یونان رای آری خواهند داد.

او احتمالاً حساب کرده بود که رفراندوم اپوزیسیون را در دو راهی قرار می‌دهد. اگر رای نه بدهند جایگاه یونان در منطقه‌ی یورو را به خطر می‌اندازند. اگر او در رفراندوم پیروز شود می‌تواند مدعی شود توانسته کاری کند که مردم یونان به طور «دموکراتیک» داروی تلخی که پزشکان بروکسل و برلین تجویز کرده‌اند بپذیرند. اگر ناکام بماند می‌تواند بگوید به این خاطر سرنگون شده که می‌خواسته یونانی‌ها حق انتخاب داشته باشند. اما این‌جا دیگر زیادی باهوشی به خرج داد.

جدا از موقعیت شخصی پاپاندرو دلیل واقعی برای رفراندوم روحیه‌ی هر روز شورشی‌تر کشور بود که او را مجبور به عمل کرد. جمعه‌ی هفته‌ی پیش، روز مهم ملی در یادبود مقاومت یونان علیه قدرت‌های محور در زمان جنگ (جهانی دوم-م)، رئیس‌جمهور را هو کردند و خائن خواندند. تظاهرات‌هایی خشمگین در محکومیت معامله انجام شد. طبق یکی از نظرسنجی‌ها، ۶۰ درصد مردم یونان مخالف معامله هستند.

قمار پاپاندرو بر اساس این فرض بود که رفراندوم با حمایت مردم مواجه می‌شود. این فرض زیادی بود و مرکل و سارکوزی به هیچ وجه موافق آن نبودند. بازارها هم همین‌طور و همین بود که بلافاصله زوال خود را آغاز کردند. سارکوزی و مرکل مصمم بودند تصمیمات نشست هفته‌ی گذشته‌ی اتحادیه‌ی اروپا را تمام و کمال به اجرا بگذارند. نزد عموم اصرار کردند که برنامه‌ی منطقه‌ی یورو برای یونان قابل مذاکره نیست.

دولت‌های فرانسه و آلمان گفته‌اند خواهان «اعمال کامل» توافقنامه «در سریع‌ترین چارچوب زمانی» هستند. آلمان این موضوع را کاملاً روشن کرده است. گوئیدو وسترویل، وزیر خارجه، گفت: «آن‌چه را همین هفته‌ی قبل سر آن توافق کردیم نمی‌شود دوباره روی میز گذاشت.» رئیس‌جمهور سارکوزی و صدراعظم مرکل در بیانیه‌ای مشترک گفتند تصمیماتی که نشست اتحادیه‌ی اروپا هفته‌ی پیش گرفت «ضروری‌تر از همیشه هستند».

دیکتاتوری سرمایه

پاپاندرو سپر بلای خوبی برای آشفته‌بازار کنونی شده. اما مقصر اصلی او نیست. یونان را تلاش‌های رئیس‌جمهور فرانسه نیکولا سارکوزی و صدر اعظم آلمان آنجلا مرکل برای تحمیل اراده‌شان بر مردم یونان با

آشکارترین باج‌گیری به بحرانی عمیق انداخته است.

هر نظری که راجع به پیشنهاد رفراندومی ملی بر سر طرح جدید «نجات» داشته باشیم واضح است که مردم یونان حق دموکراتیک پس‌ناگرفتنی دارند که تصمیم بگیرند کدام سیاست‌ها برایشان قابل قبول است. این فکر که طرح وحشیانه‌ی ریاضت‌کشی را دار و دسته‌ای از بوروکرات‌هایی از پاریس و برلین می‌توانند بر سر یونان خراب کنند ادعایی سخیف است. اما دموکرات‌های خودخوانده‌ی اروپایی بر همین حرف اصرار دارند.

مارکس اشاره کرد که در زمان شکوفایی اقتصاد اعتبار راحت به دست می‌آید. در کارناوال مستانه‌ی پول‌سازی همه نگران قرض و وام گرفتند. خوش‌گذرانی‌شان به نظر بی‌پایان می‌رسد اما بالاخره به پایان می‌رسد. آن‌گاه روحیه‌ها به ضد خود بدل می‌شود. به جای سخاوتمندی پر شور و شوق نوبت خساست حقیر بخیلان می‌رسد. اعتبار تمام می‌شود. می‌روند دنبال بدهی‌ها. حالا همه پول نقد می‌خواهند. این نه فقط در مورد افراد و شرکت‌ها که در مورد کل کشورها صدق می‌کند.

در نمایشنامه‌ی «تاجر ونیزی» شکسپیر، شایلاک اصرار می‌کند که حق دارد یک کیلو گوشت از بدن زنده‌ی مردی که نمی‌تواند قرضش را بپردازد ببرد. حالا شایلاک‌های بین‌المللی دنبال حق خود برای بریدن گوشت بدن زنده‌ی کل یک ملت هستند. دارند چاقویی را تیز می‌کنند که می‌خواهد آب‌باریکه‌ای که یونان را زنده نگاه می‌دارد قطع کند.

اگر بدهی‌شان را نگیرند حاضر نیستند هیچ پولی به آتن بدهند. منطق‌شان از نقطه نظر سرمایه‌داری ساده است. نمی‌توانی قرضت را بدهی؟ خیلی بد شد! من حقم را می‌خواهم. کار نداری و دستمزد نمی‌گیری؟ به من ربطی ندارد. رد کن بیاد! پول نداری شکم خانواده‌ات را سیر کنی؟ میلمانت و تمام دارایی‌هایت را بفروش! اما بدهکاری‌هایت را بده! همین آواز را رباخواران و وام‌گیران تمام تاریخ سر داده‌اند.

صدرای منتخب فرانسه و آلمان به داروغه‌هایی تقلیل داده شده‌اند که کارشان جمع‌آوری وام‌های نپرداخته است و به خانه‌ی مردان و زنان فقیر سر می‌زنند تا تهدیدشان کنند و اگر لازم شد به شیوه‌های فیزیکی اجبار روی آورند. تنها تفاوت این است که خشونت‌ی که این‌جا

به کار می‌گیرند نه علیه یک خانواده که علیه کل ملت است.

دیکتاتورهای اتحادیه‌ی اروپا حصه‌ی کمی ۸ میلیارد یورو را متوقف کرده‌اند تا وقتی که یونانی‌ها به طرح ریاضت‌کشی در رفراندوم پیشنهادی رای آری دهند. آدم به این سوال می‌افتد که اگر نتیجه را قرار است از قبل در بروکسل تعیین کنند دیگر رفراندوم گرفتن برای چیست. یا اصلاً اگر تمام اعمال دولت را دار و دسته‌ای از بوروکرات‌ها و بانکدارهای غیرمنتخب اتحادیه‌ی اروپا تعیین می‌کنند دیگر انتخاب دولت برای چیست .

پاپاندرو سعی کرد با پیچیدن خود در پرچم دموکراسی میزانی از اعتبار برای خودش بازسازی کند. او گفت: «ما هیچ برنامه‌ای را به زور اجرا نمی‌کنیم و این کار را تنها با رضایت مردم یونان می‌کنیم. این سنتی دموکراتیک است و ما می‌خواهیم در خارج به آن احترام بگذارند.» اما سخنرانی‌های عالی‌رتبه در مورد دموکراسی در بروکسل خریداری پیدا نکرد.

سارکوزی با صراحت آخته پاسخ داد: «صدا دادن به مردم همیشه مشروع است اما همبستگی تمام کشورهای منطقه‌ی یورو ممکن نیست مگر این‌که تک‌تکشان با اقدامات لازم توافق کنند.» به بیان دیگر منافع منطقه‌ی یورو (بخوانید بانکداران و سرمایه‌داران منطقه‌ی یورو) باید بر دموکراسی ارجحیت داشته باشد. این بود که رویدادها به سرعت به جریان افتاد.

چیزی از نیمه‌شب چهارشنبه نگذشته بود که مرکل و سارکوزی شرایط خود برای رفراندوم در یونان را اعلام کردند و در همین حال صدر منتخب دولت یونان مجبور بود پیش از حرف زدن علنی منتظر بماند، مثل صنعتکاری که در آشپزخانه‌ی خانه‌ی مردی ثروتمند منتظرش می‌گذارند. پاپاندرو را به گفتگوی دوستانه با هم‌تایان فرانسوی و آلمانی خودش دعوت کردند و آن‌ها اول تفنگی روی میز گذاشتند و سپس رفتاری با او کردند که بازپرس‌های پلیس «درجه سه» می‌نامند (بازپرسی شدید-م). به یونانی‌ها گفتند اگر قرار است رفراندومی برقرار شود باید در روز ۴ دسامبر باشد و سوال هم باید «بله یا نه به یورو» باشد و نه سوالی در مورد توافق‌نامه‌ی وام، چنان‌که پاپاندرو پیشنهاد کرده بود .

این اعمال برابر با نوشتن وصیت‌نامه‌ی حاکمیت ملی یونان بود. صورتک خندان «دموکراسی» بالاخره فرو افتاده تا واقعیتی زشت

برملا شود: اتحادیه‌ی اروپا چیزی نیست مگر سردری زیبا که دیکتاتوری بانک‌ها و شرکت‌های انحصاری بزرگ را پنهان می‌کند.

تحولات سیاسی در آتن اکنون به نقطه جوش رسیده است. هنوز اوانجلوس وینزلوس، وزیر دارایی، پا در خاک یونان نگذاشته بود که مخالفت شدید خود با رفراندوم را اعلام کرد. وینزلوس می‌خواهد خود را کاملاً از پاپاندرو، که همه می‌توانند ببینند کارش تمام شده، جدا کند. جورج پاپاندرو خوب به منافع بانکداران و سرمایه‌داران اروپا خدمت کرد اما جرمی نابخشودنی مرتکب شده: وقتی دستور دادند سر تعظیم فرود آورد این کار را نکرد.

در سیاست جایی برای قدرشناسی نیست و در آخر اربابان پاپاندرو در پاریس و برلین تشکری از او نکردند. قضاوت‌شان سخت و زمخت بود: «مور وظیفه‌اش را تمام کرده. مور می‌تواند برود!» (ضرب‌المثلی آلمانی-م) آدم آن‌ها آن‌گاه وینزلوس شد، نوکری قابل اتکاتر از پاپاندرو. بروکسل که شلاق را به زمین می‌زند، وینزلوس خبردار می‌ایستد. سوال‌های ناجور نمی‌پرسد. کاری را که بهش می‌گویند انجام می‌دهد. باضافه وینزلوس تماس‌های خودش را دارد .

اتفاقی نیست که بلافاصله نمایندگان و وزاری دولت حزب حاکم پاسوک یکی پس از دیگری علناً به رفراندوم نه گفتند و بعضی حتی اعلام کردند روز جمعه به دولت رای اعتماد نمی‌دهند. با این‌همه ۲۴ ساعت قبل کل کابینه به اتفاق از فراخوان پاپاندرو به رفراندوم حمایت کرده بود. در آتن چه می‌گذرد؟

روشن است که حکام واقعی سارکوزی و مرکل هستند. آنان نخ‌ها را می‌کشند و عناصر بورژوازی در دولت می‌رقصند. دولت پاسوک وفادارانه دستورات بانکداران و سرمایه‌داران یونان و اروپا را اجرا کرده است. آن‌ها وفادارانه کاهش بودجه‌آیی که بروکسل درخواست کرده اعمال کرده‌اند. پایگاه انتخاباتی پاسوک از میان رفته تا جایی که اکنون، در آخرین نظرسنجی‌ها، به زحمت بیش از ۱۵ درصد است. مردم عصبانی‌اند و بسیاری از این خشم متوجه پاسوک و دولت است .

رویکرد بورژوازی نسبت به دولت‌های سوسیال دموکرات یا کارگری همیشه یکی است: «استفاده برای بی‌اعتبار کردن.» آنان سخاوتمندانه می‌گذارند سوسیال دموکرات‌ها در زمان بحران به قدرت برسند تا کاهش بودجه‌های لازم در سطوح زندگی را اعمال کنند. «سوسیالیست‌ها» را مثل لیمو می‌فشارند. بعد وقتی که بی‌اعتبار

شدند مثل کهنه‌ای کثیف کنارشان می‌اندازند و دولت را به صاحب برحقش بازمی‌گردانند: احزاب راست .

دولت «سوسیالیست» از نقطه نظر بورژوازی دیگر مناسب نیست. این دولت ضعیف شده بود - ضعیف تر از آن که بتواند کاهش عمیق در سطوح زندگی که بستانکاران یونان می‌خواهند اعمال کند. بورژوازی آماده‌ی کنار زدن پاسوک و دادن قدرت به احزاب راست می‌شود. اما دشواری کوچکی پیش رو است. راست هم خیلی قوی تر از پاسوک نیست.

بعضی نمایندگان پاسوک خواهان تشکیل فوری «دولت وحدت ملی» بودند. آنان بر پاپاندرو فشار گذاشتند تا از نخست‌وزیری استعفا دهد. وینزلوس رئیس این دار و دسته است اما تنها نیست. پنج وزیر (وینزلوس، کریسوکویدیس، اسکاندالیدیس، رپایس، آتوناس) مخالف رفراندوم هستند. دولت پاپاندرو همان دیشب مرد. تنها کاری که باقی‌مانده برگزاری تشییع جنازه‌ای آبرومندانه برای آن است .

دست پاپاندرو بدجوری بسته است. اگر به رفراندوم اصرار می‌کرد پاسوک از هم می‌پاشید. انتخابات زودهنگام آن‌گاه باید در سایه‌ی ورشکستگی ملی برگزار می‌شد. او به دنبال زمان است و رفراندوم را کنار گذاشته تا توافقنامه‌ی وام ۲۶ اکتبر را حفظ کند. با این همه هنوز امکان دارد فردا (جمعه) رای اعتماد بگیرند که او تنها بر اساس معامله‌ای با «دموکراسی نو» (حزب راست‌گرای یونان-م) می‌تواند در آن پیروز شود. ساماراس فعلاً پذیرفته از توافقنامه‌ی وام حمایت کند و این صحنه را برای انتخابات زودهنگام و شاید دولت وحدت ملی کوتاه‌العمر آماده می‌کند .

پاپاندرو اکنون از احزاب اپوزیسیون خواهد خواست به توافقنامه‌ی وام رای بدهند. این به اتحادیه‌ی اروپا امکان می‌دهد حصه‌ی کمکی را آزاد کند و آن‌گاه هر دولت موقتی که از پی بیاید انتخابات جدید برگزار می‌کند. بعضی رسانه‌های یونان مدعی‌اند که شورش وینزلوس که عملاً طرح رفراندوم را کشت در مشورت با ولفگانگ شائوبل، وزیر دارایی آلمان، بوده است. چنین چیزی بسیار محتمل به نظر می‌رسد چرا که وینزلوس بدون مشورت با روسایش کاری نمی‌کند .

اگر پاپاندرو استعفا دهد لزوماً شاهد انتخابات زودهنگام نخواهیم بود. رئیس جمهور می‌تواند رهبران سیاسی را یک به یک دعوت کند و به آن‌ها اجازه‌ی تشکیل دولتی جدید دهد. در واقع مدتی است تحرکات

و دسیسه‌ها برای تشکیل نوعی دولت وحدت ملی در جریان است .

تا بحال (یعنی تا امروز) «دموکراسی نو» اصرار کرده که تحت هیچ شرایطی به دولتی ملی نمی‌پیوندد. اما چند تماس تلفنی از برلین کافی بوده تا آن‌ها را به خطا بودن راهشان متقاعد کند. ساماراس «ناسیونالیست» اکنون آواز دیگری سر می‌دهد. همین است که احتمال دولت ملی پاسوک-«دموکراسی نو» پیش رو است .

دولت بحران

این فکر که دولت وحدت ملی می‌تواند به یونان درجه‌ای ثبات بدهد توهمی احمقانه است. این دولت از همان آغاز دولت بحران خواهد بود و به احتمال بسیار عمر چندانی نخواهد کرد. قربانی اصلی پاسوک خواهد بود که آرایش سقوط می‌کند. پاسوک تحت این شرایط نمی‌تواند منسجم بماند. این حزب وارد بحران و انشعاب می‌شود.

نفرت گسترده از پاسوک باید به افزایش حمایت از حزب کمونیست و سیناسپیسیموس («ائتلاف چپ جنبش‌ها و اکولوژی»، گروهی متشکل از گرایش‌های مختلف چپ رادیکال-م) منجر شود. مشکل بورژوازی این است که دیگر حزب اصلی در پارلمان، دموکراسی نو، آنقدر قوی نیست که به تنهایی حکومت کند. نظرسنجی‌ها حمایت از آن‌را تنها ۳۰ درصد می‌دانند .

اگر این حزب بخواهد اکثریتی راحت تشکیل دهد باید با «لائوس»، حزب افراطی راست، به رهبری کاراتزافریس ائتلاف تشکیل دهد. لائوس اکنون ۶/۷ درصد آرا را دارد اما طبق نظرسنجی‌ها می‌تواند تا ۹ درصد هم بگیرد. این با ۳۰ درصد «دموکراسی نو» می‌تواند به ۳۹ درصد برسد که گرچه با اکثریتی قاطع فاصله‌ی بسیار دارد اما می‌تواند بهشان چیزی حدود ۱۶۸ نماینده در مجلس (از مجموع ۳۰۰ کرسی) بدهد. این بخاطر تغییرات در نظام انتخاباتی است .

تلاطم سیاسی در یونان

وسط همه‌ی این تلاطمات اقتصادی و سیاسی این خبر غیرمنتظره و جالب از راه رسید که پانوس بگلیتیس، وزیر دفاع، تصمیم گرفته رهبری نیروهای مسلح یونان را عوض کند، حرکتی که سوال‌های بسیاری را بی‌پاسخ گذاشته است. تغییر رئیس ستاد کل و روسای نیروی دریایی، هوایی و زمینی به سرعت توسط تمام احزاب

اپوزیسیون محکوم شد و این حزاب خواهان توضیح برای این عمل «غیردموکراتیک» شدند. حزب محافظه کار «دموکراسی نو» می گوید جانشینان را نمی پذیرد و وقتی به قدرت برسد روسای ارتش را باز می گرداند.

طبق گزارش رسانه های یونان، بگلیتیس جلسه ی غیرمنتظره ای از «شورای دولتی در امور خارجه و دفاع» را نیم ساعت پس از آن که نخست وزیر جورج پاپاندرو فراخوان به جلسه ی اضطراری کابینه داده بود برگزار کرد. بگلیتیس ظاهرا به رهبری نظامی قدیمی گفته: «با تشکر از همکاری تان، فکر می کنم وقت جانشینی تان رسیده. از اوت پارسال می خواستم همین کار را کنم اما بخاطر مشکلات مان با ترکیه نمی شد. حالا به نظرم زمان جانشینی تان رسیده».

با این کلمات پر رمز و راز چهار رئیس ارتش - آیانیس یانگوس (ستاد کل)، فراکولیس فراکوس (نیروی زمینی)، واسیلیس کلوکوزا (نیروی هوایی) و دیمیتریس الیسنیوتیس (نیروی دریایی) - به بازنشستگی فرستاده شدند. جای آن ها را این افراد گرفتند: میشالیس کوستاراکوس (رئیس ستاد کل/دفاع)، کونستانینوس زازایاس (نیروی زمینی)، کوسماس کریستیدیس (نیروی دریایی) و آنتونیس تسانتیراکیس (نیروی هوایی).

معنای این حرکات معلوم نیست اما به نظر می رسد اصطلاحی بین وزیر دفاع و روسای ارتش در کار بوده. بعضی منابع مدعی اند بگلیتیس از شیوهی برخورد نیروهای مسلح به رژه ی روز ۲۸ اکتبر در تسالونیک خشمگین بود در این روز بعضی نیروهای ارتش اصرار به ادامه ی رژه کردند با این که رئیس جمهور رفته بود و رژه رسماً لغو شده بود.

حوادث دیگری که خشم بگلیتیس را برانگیخت اشغال وزارت دفاع به دست افسران بازنشسته در ماه پیش و این واقعیت بود که ارتش هم ماه پیش شکایت کرده بود و نمی خواست به سربازان اجازه دهد زمان اعتصاب کارگران شهرداری مشغول جمع آوری زباله شوند.

ممکن است این اعمال در پاسخ به تهدید کودتای ارتش بوده باشد؟ این که بخش هایی در صفوف بالایی ارتش (نه فقط در یونان) هستند که مشکلی با چنین ماجراجویی ای نخواهند داشت بسیار محتمل است. اما یاد خونتای متوحش نظامی در سال های ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ بر آگاهی مردم داغ شده. هر گونه تلاش برای حرکت به این جهت به

جنگ داخلی می انجامد و طبقه حاکمه اعتمادی به پیروزی در این جنگ نخواهد داشت. چنین کاری مشکلات سرمایه داری یونان را حل که نمی کند هیچ اوضاع را هزاربار بدتر می کند و از نقطه نظر طبقه ی سرمایه دار بسیار خطرناک خواهد بود.

ممکن است که این حرکت به دلایل عادی بوده باشد. دوره ی رهبری قدیمی ارتش قرار بود در ماه مارس ۲۰۱۲ تمام شود. نظر فاینشال تایمز دیروز این بود.

بعضی ناظرین اشاره کرده اند که دولت یونان باید بیشتر نگران اعتراض افسران سابق علیه قطع حقوق های بازنشستگی باشد تا برنامه های خونتایی مثل سال ۱۹۶۷. تصمیم بگلیتیس به نارضایتی عمیق درون ارتشیان انجامیده که خود نیز شاهد کاهش دستمزدها و حقوق های بازنشستگی شان در اثر برنامه های ریاضت کشی بوده اند.

عواقب برای اتحادیه ی اروپا

بحران یونان نشان می دهد بورژوازی تا چه حد کنترل اوضاع را از دست داده. مرکل و سارکوزی حرف از برنامه و استراتژی می زنند اما در واقع همه متکی به آن چه در یونان، ایتالیا و اسپانیا اتفاق می افتد و آخرین تلاطمات بازارهای بین المللی هستند.

عواقب بحران یونان برای اروپا و اقتصاد جهان بسیار جدی است. رئیس جمهور اوپاما چندین ماه پیش هشدار داد که چشم انداز احیای اقتصاد آمریکا بسته به حل مساله ی یونان است. رابرت زولیک، رئیس بانک جهانی، اخیرا گفته بود اگر رفرا دوم یونان شکست بخورد «اوضاع آشفته می شود». اگر یونان را از منطقه ی یورو بیرون کنند، دنیا کن فیکون می شود. موج هایی که این کار می فرستد سراسر اروپا و تمام جهان را در می نوردد.

صحبت از «عدم پرداخت بدهی ها به صورت بخشی و تحت کنترل» است اما این در میان اوضاعی غیر قابل کنترل است. این حرف در ضمن بیهوده است چون حتی روشن نیست بانک ها ۵۰ درصد تخفیف را پذیرفته باشند. این باصطلاح «اصلاح مو» به معنای کاهش ۱۰۰ میلیارد یورویی بدهی است. اما یونان باید نزدیک ۳۰ میلیارد یورو به بانک های یونان بدهد تا آن ها امکان جذب این کاهش بودجه را داشته باشند و در ضمن نزدیک ۱۳ میلیارد یورو به موسسات بازنشستگی یونان. پس «مزیت» واقعی ۶۰ تا ۷۰ میلیارد یورو است. اما بدهی

مبارزه‌ی طبقاتی

در بهترین حالت تنها شاهد توفقی موضعی و موقت در بحران هستیم. در واقع دارند وقت می‌خرند. مشکل واقعی این است که یونان از پس خرج بر نمی‌آید. از سنگ نمی‌شود خون بیرون کشید. در آخر تمام فداکاری‌های مردم یونان بیهوده از کار در می‌آید. حتی طبق خوش‌بینانه‌ترین انتظارات، که طبق آن طرح کنونی با موفقیت اعمال می‌شود، کسری بودجه‌ی یونان همچنان تا سال ۲۰۲۰، ۱۲۰ درصد تولید ناخالص داخلی خواهد بود. یعنی یونان با چشم‌انداز سال‌ها و حتی دهه‌ها ریاضت‌کشی سفت و سخت و کاهش سطوح زندگی مواجه است. این نسخه‌ی قطعی مبارزه‌ی طبقاتی است .

وضعیت یونان همین حالا خطرناک است و اوضاع هر روز بدتر می‌شود. مدرسه‌ها در بحراند. بیمارستان‌ها دارو ندارند. مردم به روستاها برمی‌گردند تا غذا پیدا کنند. متروی آتن هر نیم ساعت یک بار یک قطار دارد. دستمزدها و حقوق بازنشستگی در بخش عمومی تقریباً نصف (۴۸ درصد کاهش) شده. در بخش خصوصی، ۶۰ تا ۶۵ درصد کاهش داشته‌ایم. دیروز سازمان غیردولتی «پزشکان بدون مرز» تقاضای غذا برای خانواده‌های یونانی کرد. به گفته‌ی آن‌ها ۳۰ هزار خانواده به کمک نیاز دارند. دانش‌آموزان برای اولین بار در طی دهه‌ها مشکلات آموزشی دارند چرا که گرسنه سر کلاس می‌روند.

اقدامات ریاضت‌کشی که رهبران منطقه‌ی یورو به یونان تحمیل کردند شامل است بر:

- کاهش بیشتر دستمزدهای بخش دولتی و حذف بسیاری امتیازات
- تعلیق حدود ۳۰ هزار کارگر بخش دولتی، کاهش ۶۰ درصدی دستمزدها و اخراج پس از یک سال
- تعلیق چانه‌زنی بر سر دستمزد
- حقوق‌های بازنشستگی ماهانه که از ۱۰۰۰ یورو بالاترند با ۲۰ درصد کاهش میزان اضافه‌مواجه شوند
- سایر کاهش‌ها در حقوق بازنشستگی و پرداخت‌های یک‌جای بازنشستگی
- تعیین جدید دستمزدها و نظام‌های ارتقا برای تمام ۷۰۰ هزار کارمند دولتی

چنین اقداماتی بحران یونان را حل نمی‌کند. بلکه آن‌را همچنان بدتر

تنها کاری که طرح‌های باصلاح نجات یونان کرده هل دادن کشور به سمت رکودی عمیق است. تولید ناخالص داخلی کشور امسال ۷ درصد سقوط کرده و تا سال آینده بیش از ۳ درصد سقوط می‌کند. این خوش‌بینانه‌ترین روایت است. افزایش بیکاری و کاهش سطح زندگی تقاضاها را از این هم پایین‌تر می‌برد و به کاهش فعالیت اقتصادی، کاهش درآمدهای مالیاتی و کسری بودجه‌ای حتی بالاتر می‌انجامد. این‌که یونان قرار است چطور بدهی‌هایش را در چنین اوضاعی پرداخت کند رمز و رازی است که تربیع دایره در مقابلش پیش و پا افتاده است .

یونان که بدهی‌هایش را ندهد، بحران به سراسر اروپا شوکی می‌فرستد که می‌تواند سایر کشورهای ضعیف منطقه‌ی یورو مثل ایتالیا و اسپانیا را در بر بگیرد. اما اوضاع به این‌جا ختم نمی‌شود. هر روز حدس و گمان‌ها بیشتر می‌شود که خود فرانسه مواجه با کاهش موقعیت اعتباری است چرا که بانک‌هایش به یونان وصلند. چنین اتفاقی شکافی عظیم بین شمال و جنوب باز می‌کند که باعث خطر انشعاب و تجزیه‌ی منطقه‌ی یورو و حتی خود اتحادیه‌ی اروپا می‌شود. این به نوبه‌ی خود می‌تواند به رکود جهانی دیگری بیانجامد. این سناریویی فاجعه‌بار برای سرمایه‌داری جهانی است .

این فکر، که در بعضی محافل چپ (مثل حزب کمونیست) محبوب است، که یونان می‌تواند با بازگشت به دراخما مشکلاتش را حل کند ابلهانه و به شدت کوتاه‌بینانه است. دراخما به سرعت زوال خواهد کرد و به ابرتورمی مشابه آلمان در سال ۱۹۲۳ می‌انجامد. مردم به بانک‌ها می‌ریزند و در نتیجه نظام بانکی یونان سقوط می‌کند و شاهد فرار وسیع سرمایه از کشور خواهیم بود. رکودی که از پی می‌آید بسیار بدتر از آن‌چه کشور در ۱۸ ماه گذشته از سر گذرانده خواهد بود .

این فکر که تضعیف ارزش دراخما صادرات یونان را بهبود می‌بخشد نیز غلط است. فرض این حرف این است که سایر کشورهای اتحادیه‌ی اروپا حاضرند دست به سینه تماشا کنند که کالاهای ارزان یونانی بازارهایشان را تسخیر می‌کند. اما واضح است که رفتن از منطقه‌ی یورو تدارکی برای اخراج یونان از خود اتحادیه‌ی اروپا خواهد بود. یونان بیرون این بلوک بازرگانی به هزار و یک مشکل بر می‌خورد. انواع و اقسام اقدامات حمایت‌گرایانه علیه‌اش انجام می‌دهند. بیرون یا درون اتحادیه‌ی اروپا، یونان بر بنیان سرمایه‌داری آینده‌ای ندارد.

می‌کند و یونان را وارد رکودی حتی عمیق‌تر می‌کند. حتی اگر این اقدامات اعمال شوند مردم یونان دست به مقاومت می‌زنند و این مقاومت می‌تواند هزار شکل بگیرد.

طبقه‌ی کارگر یونان در مبارزه علیه تلاش برای انداختن تمام بار بر دوش مردم یونان، رزمندگی بسیاری از خود نشان داده است. اعتراضات توده‌ای خیابانی و اعتصابات عمومی تا جایی بالا گرفته‌اند که کل نظم کهن جامعه را به بی‌ثباتی تهدید می‌کنند. در روزهای اخیر حتی رئیس‌جمهور یونان را هو کرده‌اند و به او لقب خائن داده‌اند. روحیه خشمگین و حتی زهرآگین است.

کارگران یونان می‌جنگند تا برنامه‌ی شرکت‌های بزرگ که می‌خواهند هرچه آن‌ها در ده‌ها سال گذشته با مبارزه برده‌اند پس بگیرند، شکست دهند. اتحادیه‌های کارگری موج جدیدی از اعتصابات را تدارک می‌بینند. میثالیس یاگوریس، رئیس اتحادیه‌ی کارگران حمل و نقل عمومی شهری، اخیراً گفته: «ما دولت جدید یا رفراندوم نمی‌خواهیم. تغییری در سیاست می‌خواهیم».

این فعال کارگری حمل و نقل گفت: «ما می‌خواهیم بدانیم بر سر شغل‌هایمان چه می‌آید، بر سر سطح دستمزدها و شرکت‌هایی که درشان کار می‌کنیم.» او گفته اقداماتی که تا بحال صورت گرفته به معنای احیای واقعی شرکت‌های حمل و نقل نیست. حدود ۱۲۰۰ نفر از حدود ۹۰۰۰ کارگر مترو، قطار برقی، اتوبوس، تراموا و اتوبوس برقی پارسال اخراج شدند. با آغاز ذخیره‌های کار، این عدد بالاتر می‌رود. این فعال کارگری می‌گوید: «اگر طرحی دارند که چطور شرکت‌ها را با افراد کمتر و دستمزدهای کمتر مدیریت کنند بگذارید بهمان بگویند.» و می‌افزاید: «اما تنها کاهش خدمه بدون برنامه‌ای برای اداره‌ی حمل و نقل راه‌حل نیست».

مبارزه طبقاتی روی خطی مستقیم حرکت نمی‌کند. پس از دوره‌های فشار شدید وقفه‌های موقت از راه می‌رسند. اما آنچه راجع به یونان فوق‌العاده است مصمم بودن و ایستادگی عظیم کارگران است. کارگران پس از اعتصاب عمومی ۴۸ ساعته در بسیاری نقاط در اعتصاب باقی ماندند، بخصوص در بخش دولتی. بعضی کارگران در بخش دولتی نقاط کلیدی دولت مثل وزارت کشور را اشغال کردند. بورژوازی هراسان است و هر روز از دولت می‌خواهد جلوی اشغال‌ها را بگیرد.

بورژوازی فقط کوتاه‌مدت فکر می‌کند. روز به روز زندگی می‌کنند و باصطلاح «برنامه‌هایی از خود در می‌آورند که هیچ چیز را حل نمی‌کند. در

کارگران یونان آمادگی خود برای مبارزه را نشان داده‌اند اما رهبران اتحادیه‌ها چیز مشخصی برای ادامه‌ی مبارزه پیش نمی‌گذارند. آنچه اکنون لازم است رهبری روشن از سوی رهبران اتحادیه‌ها و چپ است: افزایش اعمال توده‌ای و ساختن جبهه‌ی متحدی از احزاب چپ با برنامه‌ای بر پایه‌ی خلع ید از بانکداران و سرمایه‌داران به عنوان تنها راه حل. چنین برنامه‌ای کمک می‌کند طبقه‌ی کارگر را برای دولتی کارگری سازمان دهیم، تنها دولتی که می‌تواند سرمایه‌داری فاسد و منحط یونان را از میان ببرد.

در شرایط کنونی حملات بیشتری بر سطوح زندگی وارد می‌آید. اما این کار کارگران را برآشفته می‌کند و به حرکات مستاصلانه‌ی بیشتری می‌انجامد. در چنین شرایطی جایی می‌رسد که خیزش قیام‌وار علیه دولت راست بعید نیست.

نکته‌ی اصلی غیرممکن بودن حل مشکلات یونان بر بنیان سرمایه‌داری است. اتحادیه‌ی اروپا خیلی هنر بکند دست به لغو بخشی بدهی یونان می‌زند. بانک‌ها باید ۵۰ درصد از غارت‌شان را با «فداکاری» کنار بگذارند گرچه عملاً این پول را مالیات‌دهندگان اروپا می‌پردازند. اما ۵۰ درصد باقیمانده را باید از خون و عرق و اشک مردم یونان چاپید. این نسخه‌ی قطعی تلاطمات بیشتر است.

در دوره‌ی پیش‌رو شاهد نبردهای عظیم طبقاتی خواهیم بود اما در ضمن دوره‌های وقفه، شکست و چرخش شدید افکار عمومی به راست و چپ را هم می‌بینیم. ماهیت اوضاع اینگونه است. اما با توجه به ماهیت شدید بحران و ناتوانی بورژوازی در برقراری مجددی هرگونه ثبات، هر وقفه تنها تدارکی برای تلاطمات جدید و حتی شدیدتر خواهد بود.

بعضی یونانیان ثروتمند از همین حالا دارند با پاهایشان رای می‌دهند. بورژوازی یونان که فاجعه‌ای را انتظار می‌کشد مشغول ترک کشور است. پل میسون، سردبیر اقتصاد در برنامه‌ی نیوزنایت بی بی سی، می‌گوید: «شواهد مختلف نشان می‌دهد که نخبگان یونان به همان سرعت که جایی برای کشتی‌هایشان در بندر پول (در انگلیس-م) پیدا می‌کنند مشغول خرید ملک و املاک در لندن هستند. آن‌ها دارند با بادبان‌هایشان رای می‌دهند، بر این پایه که بازی تمام شده. در هر یونانی که آینده به ارمغان بیاورد آن‌ها باید مالیات پرداخت کنند و چنین چیزی نمی‌خواهند».

بورژوازی فقط کوتاه‌مدت فکر می‌کند. روز به روز زندگی می‌کنند و باصطلاح «برنامه‌هایی از خود در می‌آورند که هیچ چیز را حل نمی‌کند. در

اجتناب فوری از بحران دست به اقداماتی می‌زنند که مشکلاتی جدید برای فردا فراهم می‌کند. این آن چیزی است که این روزها نام «سیاست رئالیستی» بر آن گذاشته‌اند. در واقع رئالیسم نیست و تنها کوری است که کوران دیگر را به سوی ورطه راهنمایی می‌کند.

بورژوازی از چشم‌انداز فروپاشی بیشتر اقتصاد و تلاطمات اجتماعی که حاصل خواهد شد هراسان است. اما نمی‌تواند کاری کنند که جلوی هیچ یک از این دو را بگیرند. هر کاری که اکنون کنند غلط خواهد بود و طبقه‌ی کارگر یونان هنوز حرف آخرش را نزده. آنان که به برنامه‌ی پیگیر سوسیالیستی با چشم‌اندازی بین‌المللی مسلح شوند هیچ نیرویی روی این کره‌ی زمین جلودارشان نیست .

لندن، ۳ نوامبر

منبع: «در دفاع از مارکسیسم»، وبسایت گرایش بین‌المللی مارکسیستی (<http://www.marxist.com/>) ، سه نوامبر ۲۰۱۱

این نشریه را گروهی از جوانان و کارگران درگیر در جنبش انقلابی ایران منتشر می‌کنند که هدفشان مبارزه برای سوسیالیسم در ایران است.

در این جا آخرین اخبار و تحلیل‌ها راجع به اوضاع ایران، منطقه و جهان را پیدا می‌کنید. ما سعی می‌کنیم تحلیلی مارکسیستی از رویدادها ارائه کنیم.

ما حامی تمام و کمال جنبش انقلابی در ایران هستیم و خود را بخش کمونیستی آن می‌دانیم. ما می‌فهمیم که تنها راه حل برای توده‌های ایران مبارزه برای سوسیالیسم است و می‌دانیم که آن‌ها از طریق تجربه‌ی خود به سمت همین نتایج می‌آیند

«مبارزه طبقاتی» را هواداران سازمانی بین‌المللی به نام «گرایش بین‌المللی مارکسیستی» به راه انداخته‌اند که در بیش از ۴۰ کشور دنیا مشغول مبارزه علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم و تلاش برای تحقق سوسیالیسم است. ما خود را بخشی از این مبارزه بین‌المللی برای سوسیالیسم می‌دانیم.

ما تمامی انقلابیون صادق را تشویق می‌کنیم به ما بپیوندند و به ساختن نشریه‌مان به عنوان ارگان کمونیست‌های درون جنبش کمک کنند. ما از بحث و گفتگو در مورد قدم بعدی برای جنبش و برای کمونیست‌های درون آن استقبال می‌کنیم.

اگر با این اهداف موافقید به ما بپیوندید!



www.marxist.com

www.mobareze.org

mobareze@mobareze.org